داستان دوستان

بقلم

ایادی امرالله - ابوالقاسم فیضی

بدوست عزیز ...
مصطفی نژاد تقدیم است

مؤسسهٔ ملی مطبوعات امری

۱۲۱ - بدیع

جریراتی منعتنی عن الورود فی ساحة قدسک

حق جل جلاله بصرف فضل و رحمت سراجی در دل انسان بید قدرت برافروخته که از گرمی و نورش اورا بمقام احسن الخالقین رساند ومظهر رحمت و عنایت رب العالمینش کرد اند و قابل ورود بساحت قدسش فرماید ونیز مقرر فرمود که آن سراج لمیع را ابناء انسان بمشکوة خشیة الله از ارياح افتتان محفوظ و مصون دارند و نورش را ابدی سازند .

واأسفاكه ابناء انسان دراین ایام آن مشکوة را بسا اتبّاع شهوات درهم شکستند ومصباح نوررا بارياح عصيان وفجور خاموش نمودند درتاریکی گناه شاهنشهی فردوس را از دست دادند وبا سیف عصيان شجره امید خود رابریدند وبارتکاب جریرات از وفود بساحت عز مقصود ممنوع گشتند .

شجر وجود که از ثمار حیات ابدی محروم شد دیگر منبع فیض فیاض نیست بل حطبی است یابس ولایق نار این است که بهر سونگریم بوته های مصائب وبلایا را بینیم که لهیب بر

آسمان کشیده و بازبانه سوزانش هل من مزید میخوانند وگروه گروه مردمان را درخود فرو برده می بلعد آنچه ازاین هیکل بیروح وکالبد بی قلب وشجر بی ثمر برخیزد جز سم نتیجه چیز دیگری نیست لذا ازهنرها کتاب ها آهنگ ها نقش و نگارها و آنچه ساخته وپرداخته این جسم بی جان است گرد مذلت وغبار کور کننده ایست که آفاق عزت ابدیه را می پوشاند وبرعده کاروان وادی هلاك ودمار روز بروز می افزاید تقرب و انهماك وانحصار فکر وقوی بدین مرکز فساد مارا جز محرومی ازعنایات الهیه اثر دیگری نخواهد بخشید ۰

جوانان بهائی راست که بدرع ایمان وخشیة اللهخودرا مصون بدارند ودارای حیاتی سراپا روح گردند مقدس از لوث عصیان شوند ودراین ظلمتکده آفاق چون شمع برافروزند و درنتیجه حیات بهائی متحیران وادی حرمان را بسرچشمه نور وایقان دلالت فرمایند سراجهای قلوب آدمی را بدست لطف ومکرمت روشن سازند اشجار وجود را بماء معین هدایت بارور نمایند تا بثمر حیات که رضایت حضرت رب الآیات است مفتخر گردند ۰

مقام ناشرین نفحات الله در ساحت قدس
جمال ابهی جلّ ذکره الاعلی

(ترجمه از بیانات شفاهی حضرت من اراده الله است که در نجم باختر بانگلیزی درج شده)

جمال اقدس ابهی هرگاه اراده داشتند که فضل ورأفت مخصوص نسبت بیکی از احبا ابراز فرمایند اورا تشویق بر تبلیغ امرالله ونشر نفحات الله میفرمودند وهروقت زائری را طرف صحبت قرار میدادند ویا بافتخار یکی از احبا در ممالک بعیده لوحی نازل وویرا تحریص بر تبلیغ می نمودند کاملا واضح ومبرهن بود که آن اشخاص از نفوس نفیسه وازاهل اخلاص و مورد محبت خاص جمال اقدس ابهی بودند لحظات عنایت آنقدر شامل حالشان بود که آنانرا مأمور اعلای کلمةالله می فرمودند چقدر قابل ملاحظه ودقت است که الواح معتبره شامل اصول واحکام الهیه بافتخار مبلغین امرالله نازل گشته یعنی نفوسیکه حیات خودرا وقف خدمت امرالله وتبشیر نفوس بملکوت الله می نمودند مورد عنایات نامحدود جمال معبود می گشتند وهروقت نام آنان درمحضر انور برده می شد چهره مبارک متبسم وشادمان میگشت واین خود واضحترین

نشانه عواطف جزیله الهیه نسبت بآن وجودات مقدسه بشمار میرفت هرگاه درباره تبلیغ ویاراجع به مبلغین تکلم میفرمودند عبارات غرائی ازلسان عظمت مسموع میشد بکلمات وجملات نطقی میفرمودند که قلوب طافح از شوق وچهره ها بر افروخته میگشت با قدرت و سطوت مهیمنه الهیه چنان حرارت و انجذابی در قلوب بموج می آید که کل حاضر بودند جان خود را برای پیشرفت امرالله واجرای اوامر جمال مبارک فدا سازند مبلغین را همیشه اسرافیل خدا مینامیدند که در صورمیدمند ومردگان را از مراقد غفلت وبیچارگی بقوه کلمةالله بیرون آورده بحیات ابدی وارد میسازند .

روزی درضمن صحبت بقدری از خدمات واقدامات آنان تحسین واظهار رضایت و خشنودی فرمودند و بنوعی فداکاری آنانرا تقدیر نمودند که با وجود زندانی بودن باخود گفتم ای کاش موفق میشدم تا بکاشغرکه تا آن وقت هیچ مبلغی بآنجا نرفته بود سفر نمایم میخواستم تنها وبدون اثاثیه حرکت کنم دلم میخواست که فقط یك بسته الواح وچند کتاب مقداری قلم وکاغذ برداشته براه افتم حتی تذکره خود را تهیه کردم و مفتی بزرك ضامن من شد ولی وقتی متصرف ابراهیم

پاشا شنید پیغام فرستاد که از قرار معلوم آنجناب در صدد
مسافرتی طولانی میباشید من جسارت نمی ورزم که مانع از این
حرکت کردم ولی از آنجائیکه حکمران این ناحیه هستم مجبورم
جمیع حوادث را بمرکز اخبار دهم بنابراین حسب الوظیفه بمحض
اینکه پادرکشتی گذاشتید بباب عالی خبر خواهم فرستاد
چون من آشنائی کامل بدین تعارفات بی معنی و بی حقیقت
داشتم فهمیدم که بطور مودبی مرا مانع از حرکت شدند لذا
از شهر خارج نشدم ولی همیشه در آرزوی سفرهای تبلیغی و
تبشیر نفوس بملکوت الهی و اعلاء کلمه ربانی در اقطار جهان
بودم و این کار را موکول بوقتی دیگر و فرصتی دیگر نمودم .
(انتهی)

چشم حقیقت بین

(از یادداشتهای زیارت کرین ترو ترجمه و نقل از نجم باختر)

درسنه ۱۹۰۷ در عکا حضور حضرت عبدالبهاء مشرف گشته هنگام بدرود آن مولای ودود درسی پر از معنی و حقیقت بمن عطا فرمودند .

شش روز درآن ساحت مقدس ساحتی که از خارج زندان مینمود ولی درداخل بهشت روحانی بود بسر بردیم ترک کردن خانه حضرت عبدالبهاء وخدا حافظی با آن مرکز محبت وولاء وورود بدنیای پر ابتلا بسی دشوار بود هرکس درآن فضای مقدس بسر برد وازجام محبت وعطوفت او نوشید براحتی از آن سرا دل برنکند چون هیکل مبارک سیل سرشک مارا ملاحظه فرمودند دریافتند درچنین هنگام سختی بالطبیعه اشک از چشمان ما مانند نهر جاریست واین وداع داغی است بردل وبرما بسیارگران ومشکل لذا لسان مرحمت در مقام تشجیع و تسلیت فرمود .

چون مراجعت میکنید بهریک از بندگان خدا که میبینید آنهارا بمثابه مکتوبی از طرف حضرت پروردگار خود بدانید

محبوب عزیز ما مجدد تاکید فرمود ـ هرقدر هم آن مکتوب پاره و کثیف و مرکب آلود باشد باید بچشم حقیقت در آن ـ بنگرید وبگوئید این پیامی است از جانب محبوب ما و چون از جانب اوست باید آنرا از صمیم قلب و بمحبت الهیه دوست بدارم صرف نظر از نواقص ومعایبش کنم ودائما درفکر آن باشم که آن نوشتهٔ دست خداست نشانه عشق ومحبتما بخداست پروردگار عالمیان بما چشم پوشی خطا عطا کرد تاکل رااطفال اَبِ آسمانی بدانیم و بجمیع محبت ورزیم ٠

تبصره : درسال ۱۹۶۲ که دراطراف مشرق الاذکار امریکا بزیارت یاران آن حدود مشرف بودم روزی را مخصوص ـ بخانه همین خانم عزیز کرین ترو رفتم کهبا دودخترنیك اخترش بزیارت مزار وی مشرف گردیم درراه راجع بهمین قسمت از یادداشتهای مادرشان صحبت شد فرمودند میدانید چرا هیکل مبارك بااین لحن تکلم فرمودند عرض شد خیر درجواب گفتند ـ مادرمابایکی دونفر دیگرهم سفربود باکشتی از بلاد مختلفه گذشته کارگران بندرها مخصوصا درشمال افریقا جمعا لخت وکثیف بودند ومسافرین بنگاه نفرتی بآنهامینگرستند وباصطلاح آنانرا جزء بنی آدم نمی شمردند این حالت در

قلب رؤوف مولای عطوف اثر شدید کرده بود و در حین وداع چنین درس پر موهبتی به آنان عطا فرمود که مادر تا زنده بود از خاطر نبرد و همیشه تکرار می کرد و لذت می برد.

از شاهرود تا پروجا

حوادث جانگداز شاهرود را متقدمین خوب بخاطر دارند ولی آنانکه امروز در ریعان شباب‌اند نمیدانند مگر آنکه در شرح سوانح ایام خوانده باشند که در آن روزگار عده ای در سبیل امر حضرت رب مختار جام فدا نوشیدند و احدی یافت نشد که بخونخواهی آنان قیام نماید .

در آن کارثه شرم آور رهبانی عزیز و خانواده محترمشان را سهمی عظیم از فداکاری و جانبازی نصیب گردید زیرا بچشم خود جمیع حوادث ناگوار را دیدند ولذا ات هجرت و خدمت را بصورت ظاهر و باطن چشیدند دربدر شدند بیخانه و لانه گشتند تیغ جفای ستمکاران را بر گلوی دختر عزیز خود مشاهده نمودند اثر آن تیغ چون گردن بندی از لئالی منشوره الهیه هنوز برگردن آن طفل مهربان نمایان است اشرار آنقدر آنان را زدند و کوفتند که دیگر رمقی از حیات در ایشان نماند بخیال اینکه کارشان تمام است دست از سر این عائله مکرمه برداشته رفتنـــد .

آنروز گذشت و پس از چندی رهبانی و اعضاء خانواده از

بستر مرگ برخاستند ومجدد وارد میدان عمل وخدمت گشتند هرگز نگفتند در بزم بلا مارا از دست ساقی پرعطا جامی بس هرگز احدی از آنان برلب نیاورد که ما سهم خود را انجام دادیم حال درگوشه خمول عزلت گزینیم خیر آنچه بچشم دیده وهرچه از دست اعدا چشیده بودند آنانرا برای جولان درمیادین جانفشانی جسورتر نمود آنی از طی طریق اجرای نوایای مولای قدیر باز نماندند وبالاخره با بدنی علیل وقلبی رنجور عازم دیار دور گشتند .

دوستان عزیز ایتالیا طرا از استقامت ووفا و ثبات بی انتهای آنان درشگفت اند از پدر دیگر بیش از اهی نمانده هنگامیکه اورا به بیمارستان برای عمل زخم معده بردند هنوز اثر داروی بیهوشی رفع نشده بود که از امریکا خبرگشته شدن پسرشان را درحادثه ای برای آنان آوردند این مرد خدا سجده تسلیم ورضا دربرابر اراده قویه غالبه الهیه بجای آورد وجز ترانه شکر وثنا کلمه ای از لسان وی مسموع نیامد .

روزی که بزیارت روی دلجوی عزیزان پروجیا مشرف گشتم جمیع یاران بانهایت درجه علاقه ومحبت در منزل

رهبانی انجمنی آراستند این وجود عزیز د ربستر بیماری که فقط
د وحلقه چشم مملو از مهر ووفا د ر چهره وی نمایان بود گوئی
استماع بشارات امریه وفتوحات روحانیه قارات خمسه جهان قوتی
بدیع و نشاطی جدید د رکالبد او ایراث نمود وبخوبی نشان ـ
میداد که هرچند جسم علیل وناتوان مانده ولی قلب و روان د ر
نهایت د رجه قوت وقدرت واهتزاز است خانم عزیز د اغدیده او
که تازه خبر د رگذشت نور دیده خود را شنیده وشوهر محبوبش
د ربرابرش مریض وبستری بود چنان با روی تابان وقلبی مهربان
ازکلیه یاران پذیرائی میفرمود که گوئی خوشتر ازاین بزمی و
بالاتر ازاین ایرانی برای خود تصورنمیفرمود .

بربالین بیمار

جوانان عزیز نام نامی عائله کریمه نامداررا که وقتی علمداران امر در اقطار شمالیه بودند شنیده اند و آقای فیض‌الله نامدار را بخاطر دارند که اکنون باخانم مؤمنه خود درآلمان مهاجر وبخدمات عظیم الهیه مؤید و مفتخرند آقای نامدار ارفانی را برای زیارت احبای آلمان دربرخی مدن وقری قبول زحمت فرموده بردند .... در بین راه بده کوچکی رسیدیم گفتند ساکنین این قریه کاتولیك بسیار تنگ نظر ومتعصب وجاهلند بمحض ورود مشاهده شد جمعی در حول صلیبی چوبی بردرب خانه ای انجمن شده سرودهای مذهبی برای نجاح ورستگاری عروس وداماد یکه برآستانه در واقف بودند میخواندند در این قریه فقط یك خانواده سه نفری بهائی موجود بود خدا میداند باچه ضربان قلبی و باچه شوق وولهی بسوی کلبه کوچك آنان شتافتیم چگونه ممکن است که انسان منقلب نگردد درمحیطی منهمك درغفلت ونافرمانی نقطه امیدی نور نافذی ولمعه سروری هویدا شود چه کیفیتی بانسان دست میدهد چون وارد خانه شدیم جوانی را درگوشه نیمکتی جالس دیدیم پیشانی اش

بلند چشمانش درشت لبهایش فشرده ولی لاغراندام ورنجور
مینمود انوار هوش وذکاء ازجبین وی هویدا واز کتب روی میزش
فهمیدم که متبحر درعلوم وکارش دریکی ازکارگاه های فنی بود
بمحض اینکه مارا دید باکمال زحمت خودرا بر روی چوبدستی
بلند نمود روی یك پا ایستاد ویك یك مارا در آغوش خود فشرد
بعد ازکمی معلوم شدکه پای خودرا درجنك ازدست داده
ولی عمل ناتمام مانده است پس ازلحظه ای خانمش آمد واز
شدت سرور وهیجان گوئی درپرواز بود وبعد پسرشان که
چهارده سالهبود بندای الله ابهی فضای خانه را مملو ازامواج
روحانیت وبهجت نمود ۰ ازمشاهده حال آن جوان چنان دردریای
غم فرو رفتم که قدرت تکلم ازمن اخذ ونگاهم فقط بریگانه زینت
این حجره یعنی تصویر بنای مقدس مقام اعلی ثابت شد مستمع
برای فهم هرکلامی حاضر ومستعد بود ولی قدرت طبیعی
درفانی نماند وچون آن جوان رعنا مرا بدانحال مبتلا یافت
دست ببازوی من زده گفت ـ اگر تعالیم جمال اقدس ابهی
درعالم انتشاریافته بود هزاران امثال من اینگونه رنجور وعلیل
نمی گشتند ۰ پای مرا درجنك بریدند ولی عمل نا تمام ماند
حال با نمو برخی قسمتها چنان دردهائی عارض میگردد که
هرماه عملی دیگر لازم میشود اطبای معالج بایستی درمواقع

سینه مرا مرفین تزریق نمایند والا صبر وطاقت و خوشی
نمیماند قبل از ورود شما مرا مرفین زده اند درحال اغماء
هستم ولی اطمینان میدهم که تمامی حواس ومشاعرم متمرکز در
گفتهٔ شماست . خانم چارلی گفت خداوند مارا با درد ورنج
امتحان میفرماید تابحال صابر و شاکربوده ایم ولی دعاکنید
که استقامت بیشترعطا فرماید قلوب ساکنین این قریه درنتیجه
القائات پیشوایان دینی خود چنان آکنده از بغض و کینه است
که محال است روزی مارا از زخم زبان خود معاف دارند نیش
زبان از زخم خنجر شدیدتر است واین است آنچه فی الحقیقة
برآلام ما می افزاید یکی میآید ومیگوید - دیشب در خواب
حضرت مسیح را دیدم که فرمود اینها دست ازدامان من
برداشته اند لذا گرفتار این اوجاع گوناگونند - دیگری میگوید
این گونه مالیها که خدا بشما میدهد آیا کافی نیست که
بکلیسا برگردید . ما دراین قریه تنها ومورد هجوم بلایا
آسمان هر درد و رنجی دارد میفرستد ودرزمین هم که این
حشرات از در و دیوار فرو میریزند و با گفتارهای ناهنجار
قلوب داغدار مارارنجورتر میسازند دربرابر جمیع این لطمات
فقط مطالب عالیه امریه اظهارمیکرد د باشد که قلوب طافح

از محبت محبوب گردد وچشمها بدیدار انوار خدا روشن و گوشها باصغای ندای جانفزای حضرت رحمن فائز شود هیچ نمیخواهیم فقط قوت بیشتری می طلبیم که در سبیل او بکمال وفا سالك ومستقیم ومداوم بمانیم.

خدمتشان عرض شد — سرکار امیلیا کلینز که سراپای وجود او بواسطه تورم مفاصل دائما مملو از درد است درسن ۸۷ سالگی درکمال قوت بجلسات ایادی حاضر میشود و هر روز پزشك مخصوص سوزنی مخصوص بایشان تزریق مینماید تابتوانند ساعتی چند رابآرامی جالس شده در مذاکرات شرکت نمایند هر وقت که وارد میشوند لبخندی جانانه برلب دارند که موجب ایراث قوت وحدت درجمع میگردد و بانهایت سرور میفرمایند شیطونك ها آرامند — می فهمیم که سوزن زده وجراثیم موذیه درخوابند ایشان روزی بیانی فرمودند که همیشه درمد نظر است فرمودند — دنیا محل بلایاست بلایا چون وحوش ضاریه از هرسمتی بانسان مهاجمند جمیع افراد بشرمورد هجوم وحمله انواع واقسام رزایای سهمگین میباشند ولی فرق اینجاست که ما باید شکر بدرگاه حی قدیر نمائیم که اسلحه ای بما عنایت داشته تا این وحوش را ازپای درآریم و آن ایمان بحضرت بهاءالله است دیگران این درع دفاع را ندارند و در زیردست

و پای سباع دست و پا زده محو ومتلاشی میگردند وهمانطور که خودتان فرمودید فی الحقیقه اگر مشعل ایمان نبود چگونه میتوانستید شما یکه و تنها در این ظلمات هالکه غفلت و عمی ادامه طریق فرمائید حق جل وعلا کریم علی الاطلاق است یقین است این زحمات ترا اجر جزیل عطا فرماید شمع وجود شما را تنها نمی گذارد پروانگان مبعوث و پیرامون شمع وجود شما پرواز مشغول خواهند شد وشما را ازغم تنهائی بیرون خواهند آورد مطمئن باشید یقین کنید که حضرت بهاءالله درجمیع احیان حامی و ناظر و ناصر شما هستند وبشدید القوی تأئید و نصرت میفرمایند ....

بااین حال سرور از آن خانه ای که انوار محبت بجمیع جهات تجلی مینمود خارج شدیم وبا قلوبی مملو از محبت پروردگار و چشمانی اشکبار ازهم خدا حافظی نموده جدا شدیم هنگامیکه اتومبیل درجاده عمومی پیچید باردگر نظری بدان دهکده انداخته دیدیم سرود خوانان حول صلیب چوبی در تاریکی شب متفرق شده بودند صداهای بلند انسان وچراغهای خیابان خاموش وظلمت شدید بر کلیه جهات خیمه افکنده بود ولی سیمای مهربان آن جوان از پنجره نمایان واز مأمن وماوای این مؤمنین اولیه نوری تا بان

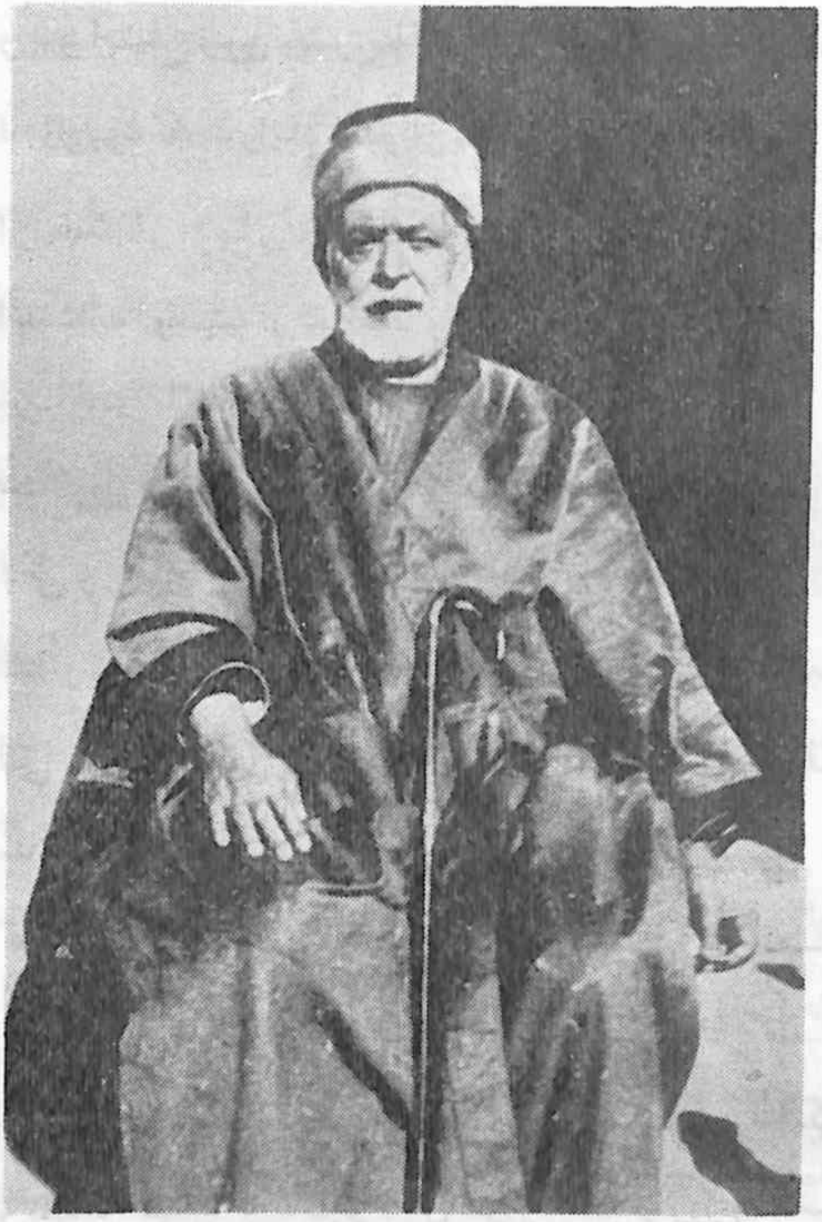
تاریکی ها را می شکافت و بجمیع ارجاء می تافت دیگر دیده جز بسیل درر اشک بدامان غم کاری و دل جز آرزوی فدای جان درسبیل یاران حضرت رحمن ناری نداشت .

حاج محمود قصابچی

مردی بدان غیوری ووقوری و آن قد و قامت وآن هیکل واحترام کمتر دیده ام بقول اعراب جمیل المنظر ـ شریف المنزلة ـ حسن الهیئة ـ شدید الهیبة ـ حلوالشمائل ـ عربی اللسان ـ جزل الالفاظ صموتا و وقورا ٠

بلند قد خوش اندام درشت هیکل و زیبا صورت بود از چشمانش برق ایمان وسرور می تابید جبینش داستان مهر ووفا می گفت و هر قدر آن بدن قوی ویرا جوان می نمود ـ محاسن سفیدش حکایت از عمری مملو از انتساب و اصحاب می نمود ٠

در هر محفلی که حاضر میشد بر هیمنه ووقار مجلس می افزود چون شمع روشنی بخش هر جمع بود و هنگام تلاوت واستماع آیات چنان بود که گوئی قالب را تهی گذارده و روح را درعوالم دیگر بسیر وسفر مشغول میداشت محال بود ـ بمحفلی بیاید و تبرعی ننماید ازاموال ونقود خود عاشقانه درسبیل دوست انفاق می فرمود او بود که با اذن مخصوص از ساحت اقدس بزیارت ایران واحبای عزیز این کشورمقدس



جناب حاج محمود قصابچی
که یکی از ابواب مقام اعلی باسم ایشان تسمیه گردیده است.

آمد و در ابتیاع زمین مشرق الاذکار ایران سهیم وشریک یاران
گردید او بود که درایام مملو از هم وغم مرکز عهد ومیثاق الهی
دل آن غمگسار جهان وجهانیان باقدامی مردانه و قیامی
عاشقانه شاد ومستبشر ساخت و قبول تعمیر بیت اعظم رانمود
و حضرت غصن الله الاعظم این خدمت عظیم را بدیده لطف
ومکرمت قبول فرمودند وهمان بیتی را که نبیل میگوید همگی
ازسادگی و جمال وعظمت آن در تحیر بودند وآرزوی آن
بساطت و نفوذ را می نمودند — همان بیتی را که عظما وعلما
با عالمی تبختر بدان وارد و باجهانی ایمان و تحیر خارج
می شدند — همان بیتی را که حضرت اسماعیل ذبیح آستانش
را با عمامه گردگیری و با اشك چشم آب پاشی می نمود —
همان بیتی را که گل رازقی بیرونی اش الهام بخش قلب نبیل
بود جناب حاج محمود قصابچی ازکیسه فتوت و مردانگی خود
از نو بنیاد نهاد و تعمیر کامل فرمود · هر روز با کمال
بهجت و سرور مبتهلا متضرعا برسرکارمی آمد و بعمال آن
بیت بخشش فراوان و اکرام متناوب می نمود · گوسفند ها
قربانی کرد تا کارکنان آن بنیان با نشاط بی پایان این عمل
وخدمت عظیم را بپایان رسانند ·

کیفیت تصدیق این مرد عظیم شنیدنی است . در حین بحث و فحص نامه ای از ناشناسی برای وی میرسد غیرمنتظر و غریب المطلب قرائت این نامه تجارتی تاثیر شدید در وصول او بپایان سیر وسلوکش مینماید وویرا بوادی مقصود میکشاند خلاصه آن نامه چنین بود که برادر جناب قصابچی سالیان قبل بجوانی تاجر تازه کار تازه تصدیق واز ابناء حضرت خلیل وجهی برای تجارت بامانتمی سپارد . این جوان باسم او چای خریده میگذارد وچون سالها گذشت چای وی بقیمت گزاف بفروش میرسد وپس از تحقیق معلوم میشود که برادر حضرت قصابچی جناب عبدالمجید برحمت رب مجید پیوسته وحال این جوان مایل است سهمیه اورا برای برادرش ارسال دارد جناب قصابچی که بکلی از سابقه بی خبربوده بسیار مندهش میگردد وباخود میگوید - این جوان کیست - آیا دراین زمان نفوسی مؤمن وامین یافت میشوند که ازهزاران لیره انجلیزی بگذرند آنرا نبلعند وبحکم امانت سعی نمایند که بصاحبش برسانند من که ازاین وجه بهیچ وجه خبری ندارم - برادرمن کسی را ندارد - اگر این مرد پول را میخورد چه میشد - کی میدانست - کی ازاو بازخواست میکرد بالاخره در صدد تحقیق از حال

کاتب نامه بر میاید واز ابناء زمان معرفی صاحب امضاء موسی بنانی را می خواهد که باو میگویند مگو و مپرس که این جوان بهائی شده است .

این کلام قوه دافعه ای گردید که قصابچی را زود تر بسرمنزل ایمان کشاند با خود گفته بود - شریعتی که چنین خوف و خشیتی دردل بوجود می اورد قطعا ازجانب خدا است .

باری در ایام اقامت در بغداد روزی بمنزل این مرد عظیم القدر با دسته ای از مهاجرین عزیز رفتیم . بمحض ورود امر فرمود که پشت به بیت اعظم نه نشینم از نگاه ما دریافت که چرا حضرت حاج محمود درخانه ای چنین کوچك زیست میفرماید لذا پس از تلاوت مناجات و شرب چای وقهوه فرمود - درست است که مرا ضیاع و عقار فراوان است ولی ضیاء چشم من این کلبه محقر است که ملتصق به بیت اعظم است من سگ این آستان و احقر پاسبانم صاحب بیت که رفت سگ از محل خود حرکت نمینماید . گفته های این مرد جلیل را با اشك چشم گوش دادیم وبنده فانی عرض کرد چنین عطیه عظیمی که تعمیر بیت اعظم است رایگان بکسی نمیدهند آیا

قبل از آن خوابی دیدید که مدل و مشعر بر نزول چنین عنایتی بشما باشد با تبسمی الهی واهتزازی عجیب فرمود ـ بلی

شبی خواب دیدم که در بام بیت مبارك ازدحامی عجیب است سربالا شده دیدم دستمالی ابریشمی از گنبد گردون آویزان است وهمه درجست وخیزند که آنرا بدست آرند من دردل آرزوی داشتن آن نمودم وچون دست دراز کردم بدون ادنی زحمتی دستمال دردست من آمد وآنرا گرفته درجیب گذاردم چیزی نگذشت که موهبت این خدمت باین عبد عنایت گردید ٠

وامروز هرکس که بزیارت مقام مقدس اعلی مشرف میگردد بابی از ابواب هشتگانه آن مطاف ملاء اعلی رابنام قصابچی زیارت مینماید همین مرد بزرگوار بود که پس از صعود حضرت عبدالبهاء عاشقانه به تسریر قلب کئیب مولی وحبیب خود حضرت ولی امرالله شتافت وسه غرفه باقیمانده از نه حجره مقام اعلی را داوطلب بنا گردید وآن مولای باوفا بالهامات ماخوذه از تراب آستان مقدس ـ وذلك ما الهمنی به تراب مطاف ملاء الاعلی ـ این باب را تقدیرا لخدماته العالیه تسمیه ویادبود این مرد بزرك راالی ابدالاباد جاودان فرمودند ٠

جلیل

عزیزان ایران که درایام مولای عالمیان سر بصحرای هجرت
نهادند بخوبی یاد دارند که در ایام اقامت بغداد درهریک
ازایام محرّمه یکی از احبای وقور وغیور عرب بود که با تبائی
کتان وعبائی ساده درگوشه حظیرة القدس جالس و غرق
عوالم خوشی وسرور خویش میگشت هرگز لبان اورابدون لبخند
کسی ندید وکلمه ای برخلاف مهر ومحبت احدی ازوی نشنید
جبینش گشاده ورویش چون خوش جالب هردل وجانی بود
باشاره ناظم جلسه لوحی یا مناجاتی مخصوص احتفال تلاوت
میکرد صدایش گرم وکشیده بود آهنگی ملایم ومطبوع داشت
کلماترا با کمال قوت وشیرینی ادا مینمود وهرآیه ای را از
بن روح وسرچشمه فیاض قلب قوه میداد وبر اعماق دل مشتاقان
می نشاند از شدت هیبت ووقار هفته های اول باوصحبتی
بمیان نیاوردم ولی رفته رفته خود او احساس فرمود که گنجینه ای
از مهر خالص دراین سوی مجلس آماده ولی در هوای
محبت او در پرواز است لذا روزی درموقع تناول شام نزد



جليل

این دلداده آمد و بفارسی بسیار ملیح ازفانی تفقد ی عاشقانه نمود واواصر عطوفت وود اد چنان بین ما محکم واستوار شد که نه یکبار بل بارها بخانه او رفتم ودرآن کلبه مملو ازسادگی و جلال ساعاتی را گذراندم که هرگز ازخاطرم نمی رود ٠

این مرد نازنین جلیل و پسر فاطمه یکی ازخادمات بیت اعظم بغداد بود ٠ در ایامیکه جمال اقدس ابهی ازافق عراق بآفاق اشراق میفرمودند و حضرت ورقه مبارکه علیا درآن بیت طفلی تنها و بی مونس بودند این فاطمه هم سن ان ورقه طیبه و ندیم آن ثمره تقدیس و تنزیه بود ازروی شفقت بسیار حضرت خانم مؤانس خود را حبیبی مینامیدند لذا یاران آن زمان ویرا محبوبه صدا میکردند بهمین نام تاآواخر ایام شهرت داشت جلیل عزیز میگفت ما درخانه بحکم این مادر فارسی صحبت میکردیم وهر وقت باوعربی جواب میدادیم امر میکرد فارسی بگوئید که جمال قدم فارسی صحبت میفرمودند پس ازسرگونی ازبغداد مادر دردریای هم وغم فرو رفت وجز گریه وزاری و تلاوت الواح و مناجات وتغنی اشعار عاشقانه فارسی که تمام را دربیت مبارك آموخته بود کاردیگری نداشت ٠ در آن ایام احبارا توت و حدّتی دیگر بود و

یارانرا شور واشتعالی بدیع بنحوی که برخی اوقات قسمتی از شارع را فرش میکردیم و چراغ و لاله میگذاردیم واحدی از آن ممر عبور نمینمود وهمه میگفتند - بابیـه عندهم قرائه یعنی بابیها امشب تلاوت الواح دارند . شب از نیمه میگذشت و هنوز مستمعین هل من مزید میگفتند چون جامهای شراب معنوی پیاپی میکشیدند مست و مخمور از باده الست نزدیک صبح بخانه های خود میرفتیم و هنگامی که هوا بارانی وسرد میشد محافل درمنازل یاران بود شبی درخانه ما محفـل بسیار عظیمی برپاشد ازمؤمنین اولیه کل آمده و مجلس را بوجود خود زینتی خاص بخشیده بودند - جناب حسین آل مسجون هنوز درقید حیاتند و خوب یادشان است آن شب الواح واشعار قرائت شد چای تناول گردید خرما خوردیم قهوه نوشیدیم واز داستانهای ایام جمال مبارک دربغداد گفتیم وشنیدیم . مادررا درآنشب سروری و بهجتی بود زایدالوصف زیرا دربیرون اطاق پای بساط سماور وچای جالس و بخدمت آستان بندگان جمال رحمن دلخوش وشادمان بود ودرضمن کلمات الهی را می شنید ولذت وافر میبرد حوالی سه بعد ازنیمه شب بود که یک یک عزیزان الهی متفرق شده رفتند وما مادررا ندا داده عرض کردیم دیگر

برخیزید که بخوابیم - مادر گفت - از جا نمیتوانم برخیزم و چادر نماز خود را از روی پایش پس زد و معلوم شد که در حین ریختن چای قوری آب جوش از دستش افتاده و تمام آبها روی پایش ریخته و جمیع جاها را سوخته چنان سراسیمه گشتیم که - قدرت تفوه حتی یك کلمه نداشتیم بعد عرض کردیم - مادر چرا همان موقع نگفتی که طبیب آوریم و دوا و درمان نمائیم مادر نگاهی مملو از قدرت و استقامت و بزرگواری نموده گفت - من محفل جمال قدم را برهم زنم که پایم سوخته .

مهاجر

سالهای پیش در موقع عبور از مدینة الله مرد غیور با ایمانی را دیده بودم باسم حسین که هر مشکلی داشتیم باوی درمیان میگذاشتیم ووی کارو زندگی را کنار میگذاشت ودر نهایت بساطت وسرور درپی انجام آن خدمت می شتافت در سفر اخیر که حضور احبای بغداد مشرف شدم بی اندازه میل داشتم پس ازسالیان درازبار دگرآن رادمرد عزیز را زیارت و تجدید عهد محبتی بنمایم احبا فرمودند جناب حسین آل مسجون اکنون درسنین کهولت و پیر وگوشه گیر است • دیگرکاسه صبر لبریز گشت وبهمراهی یکی دوتن ازیاران قدیم بمنزل آن یار قدیم رفتیم •

خانه ای که وارد شدیم بسیار کوچك بود درگوشه ایوان روی زمین بساط چای گسترده و حسین تکیه بر دیوار جالس بود چنان فانی را درآغوش گرم خود جای داد و چنان همدیگر را بیاد ایام گذشته بوسیدیم که مدتی نقل مجلس ما گوهر اشك بود که فراوان بردامن ریخت عرض کردم حسین یاد داری که چون آهوی دویدی یادت هست چگونه

تمام خانه ها میرفتی و احبارا برای محافل ملاقاتی وضیافتی خبر میفرمودی با چه سرعتی چای درست میکردی و با چه مهارتی بهمه شربت گوارا میرساندی یادت هست که سر از پا نشناخته بکوی جانان شتافتی و بجمیع آمال و آرزوی خود درآن ساحت قدس متعال واصل گشتی باخنده واشک شوق جوابم داد و فرمود ـ هنوز هم میتوانم بدوم و همه را خبر کنم ولی احبای عزیز بموجب تعالیم حضرت مولی الوری که میفرمایند رعایت حال پیران را نمایند دیگر اجازه این کار را بمن مرحمت نمیدارند خود شان زحمت میکشند بمنزل من می آیند آیات والواح میخوانند و اخبار را برایم میگویند ودل وجانم را قوت می بخشند دیگر چیزی نمیخواهم تمام هفته درانتظارآن روز هستم که نمایندگان جوان بسراغ پیران میروند پدران ما درمعیت جمال اقدس ابهی و ساکن بغداد بودند پدرمن وعائله مان جزء مسجونین موصل ونقاط دیگر رفتند آنها رنج بردند صدمه کشیدند مرارت دیدند وما امروز برو ساده راحت آرمیده ایم آنروز ها نمی دانید چه خبر بود هرچند احبا در روی زمین بودند ولی فی الحقیقة درآسمانها سیر مینمودند جان درنظرشان ابدا قیمتی نداشت دائما منتظر آن وقت وساعتی بودند که خون خود را

در سبیل جمال مبارك برخاك نیستی ریزند چقدرها درراه ها مردند کشته شدند مفقود الاثر گشتند حساب ندارد حساب آنان در نزد خداوند زمین وآسمان است باری ازاین ایام بگویم وقتی بمحضر مبارك حضرت ولی امرالله رسیدم تمام خستگی های سجن و ضرب و شتم و همه از بدنم رفت روحم اعتلای جدید یافت قلبم قوت و نشاط جوانی گرفت عصر بود که وارد مسافرخانه شدم دیوانه وارمیخواستم خودرا به بیت مبارك برسانم وچشم بر جمال دوست بیندازم مراگفتند کمی صبر کن دراین حالت بودم که خود هیکل مبارك با نهایت وقاروجلال آسمانی ماشیاً بسوی مقام اعلی نزدیك میشدند دیدم خودرا بر اقدامش انداختم خاك راهش را کحل بصر نمودم .

روجبین برخاکپای غصن ممتاز بهاء نه
با زبان جان در آنجا راز دلرا گفتگو کن

ولی هنوز آغاز ابراز راز بخاکپای اطهرش ننموده بودم که با ایادی قدرت و محبت این ناتوان را بلند فرمودند در آغوش کشیدند قبل از وصول بشهر وکوی حضرت مقصود سه آرزو داشتم یکی آنکه بخدمت دائما موفق شوم ثانیا ـ حظیرة القدس بغداد درمحل خوبی نبود وعمارتش

کهنه و خراب بود امر بفرمایند حظیرةالقدس درخور شأن امر در این ایام خریداری یا بنا شود سوم اظهار عنایتی بحضرت حاج محمود قصابچی بفرمایند .

همینکه محبوب عالمیان بنزدیکی مقام اعلی رسیدند با دست اشاره به بنا نموده فرمودند ـ حضرت رب اعلی درسبیل خدمت بعالم انسانی جان شیرین را فدا نمودند ـ جمال اقدس ابهی درسبیل خدمت بعالم انسانی تحمل اینقدر صدمات وبلایا فرمودند ـ از فحوای بیان معلوم شد که نیت خدمتم مقبول آستان اوست لذا قبل از ورود بضریح مطهر تقاضای دعا برای موفقیت در خدمت نمودم .

چون برون آمدیم وعده خدمت وحظیرةالقدس فرمودند وهمینکه از باغها خارج شدیم جناب محمود زرقانی نزدیک مسافرخانه بانهایت ادب ووقار ایستاده بود و بحضور مبارک اظهار ادب و خشوع نمود با تبسمی الهی باو التفات فرموده ازاو پرسیدند ـ نامه قصابچی تمام شد ـ عرض کرد بلـه بعد رو بمن فرموده گفتند ـ جناب قصابچی درقلب من جای مخصوص دارند ..

در این موقع استکان چای صرف شد و فرمودند ـ راستی از عبدالله عزیز چه خبر عرض شد اولا برای زیـارت

روی ماه خودت آمده بودیم و ثانیا خبر سلامتی وورود اورا بشما بگوئیم که نگران نباشید .

خوانندگان عزیز بایستی بدانند که حاج عبدالله بمحض اینکه ندای مولای عالمیان را مبنی بر هجرت شنید قیام کرد مدتی دربغداد بود دختری داشت و پسری پسرش کوچکتر از دختر ونامش عباس بود همیشه عبدالله عزیز میگفت - - نمیدانم چرا دلم نمیآید برای عباس چیزی تهیه کنم ابدا در فکر مستقبل عباس نیستم . کار رفتن عبدالله درعراق سخت گیر کرد . دراین گیر ودار عباس عزیز مریض وبستری شد چقدر همه دعا کردند چه مناجاتها که خواندند ولی گوئی عباس عزیز متعلق باین عالم نبود مقدر بود که درسبیل هجرت فدا شود لذا چیزی نگذشت که قفس تن بشکست و بعالم پنهان پرواز کرد واورا در قبرستان اعظمیه بخاك سپردند بمحض تقدیم این فدیه راه باز شد وعبدالله وعائله اش سر بصحرای خدمت وهجرت گذاردند ورفتند که هنوز هم درآن سبیل عاشقانه مردانه مستانه قائم و مداوم ومستمرند .

درضمن ملاقات حضرت آل مسجون می خواستیم کـــه یادبودی بر مزار این طفل نصیب شود لذا خدمت حسین محبوب عرض شد - تمنی داریم شما ترتیب این سنـــگ را

بدهید بانهایت شوق فرمود — علی عینی علی رأسی —
بعد از دو روز خبرداد که سنگ تمام و نصب شد .

این حسین با این شور وله و با این عشق بخدمت آرام نبود تا اینکه فرمان مولای عالمیانرا مجری دارد چون شنید که احبا میتوانند استخوانهای پوسیده خود را به نیت هجرت ببرند ودر سرزمینهای دور دست بخاک سپارند فورا عزم رحیل فرمود وخانه وخانواده را برداشت وبسوی حله رفت با کاروان حله هرگز اینقدر حلاوت و روح وریحان بحرکت نیامده بود رفت و در همانشهر ندای رب العالمین را لبیک گفت وبازماندگان غیورش خدمات قیمه اورا ادامه میدهند .

حال ای خواننده عزیز اگر روزی روزگاری باعظمیه بغداد گذارت افتاد چه خوش است بقبرستان اعظمیه رفته زیر سایه درختی بزرگ سنگ بسیار کوچکی می یابید که برآن این کتیبه منقوش است .

عباس بن عبدالله
مهاجر ٩٨

ودمی برتربت آن نونهال بوستان هجرت ووفا بایست وبدعائی طلب مزید موفقیت وافتخار برای والدین آن طفل بزرگوار بفرما روح حسین نیز شاد و مسرور خواهد شد .

خلیل قمر

"عواشق" چه نام مبارکی "نام تو می رفت و عاشقان بشنیدند" درباره "عواشق" صدق میکند زیرا قریه ایست که ازابتدای طلوع ستاره صبح کاشی حضرت شیخ احمد احسائی بانوار محبت رحمن روشن شد "عواشق" لانه یاران عاشقان است "عواشق کاشانه مخلصان است شرح حال هریك جذبه ای دارد وشوری برپا میدارد .

مولای عالمیان زائرین کوی جانانرا درمراجعت بایران تشویق میفرمودند که بدین قریه بروند و جمیع که رفتند همه یك دل ویك زبان میگفتند که چنان مورد لطف و مرحمت و میهمان نوازی و مکرمت یاران قرارمیگرفتند که برسر خوان بسیط آنان اشك روان مانع از توجه بغذا ویا خیال اکل و شرب میگردید .

درایامی که مهاجرین عزیز ایرانی درعراق متمرکزشدند که ازآنجا بدیار دیگر عزیمت نمایند چند نفر ازاین رادمردان "عواشق" را درحظیرة القدس بغداد زیارت کردیم درچهره هریك علائم آفتاب ظاهر وباطن هرد و نمودار بود وچشمها

از ذوق دیدار یاران برق میزد و لبها دائما متبسم بود ٠

روزی یکی از آنان درمحفل برخاسته گفت ـ در محطه سیارات[1] که ایستاده بودم عربی نزد من آمد وفهمید که من بلیط "بتاوی ئین" (محله ای که حظیرة القدس در آنجاست) خریده ام بمن گفت حتی توهم آنجا میروی باوجواب دادم ـ برادرکارازکار گذشته من و بهائیان مثل خار و ابریشم شده ایم جدا کردن خار ازابریشم ممکن نیست آنان درلطافت روح و اخلاق حریرند و من گناهکار خار رهگذار مارا بحال خود بگذار ٠

دیگری روزی سخت میگریست ومی گفت ـ وقتی بکربلا یا نجف یا کاظمین میروم وارباب عمائم را می بینم بی اندازه حیران میگردم که چگونه است این علما وفقها که هریک کوس علم و دانششان گوش فلک را کرکرده ندای الهی را نشنیدند وافتاب ظهوررا ندیدند ولی ماعربهای "عواشق" از زمان حضرت آقا شیخ احمد قدم بقدم جلوآمدیم تا بایام ولایت امررسیدیم والحمدلله بدون ادنی انحرافی درظل امر بوده و هستیم حضرت عبد البهاء درباره ما عواشقیها فرمودند

---

(۱) ایستگاه اتوبیل ها ٠

" السابقون السابقون اولئك هم المقربون "

واما غرض اصلی از تحریر این مختصر آن است که چون برادر عزیز نورانی قرة العین احبای رحمانی در عراق وایران حضرت سلیم نونو بارض مقصود تشریف آوردند ودر قصر اطهر بهجی بزیارت شمائل زیبای حضرت "خلیل تمر" باهم نائل شدیم که چگونه وباچه لطف وعنایتی حضرت ولی امرالله آنرا بدیواریکی از حجرات قصر نصب فرموده اند حالت رقت وتوجه عظیمی دست داد وایشان که خود جناب خلیل جلیل را میشناختند شرحی درباره او فرمودند که فانی افتخار نگارش آنرا دارم .

درآن هنگام که بیت اعظم را بجبر و تزویر تصاحب کردند و سطوت وسلطه اعداد رمحاکم شرعیه چنان بود که دل هرشیری را آب میکرد دومرد غیور حضرت حاج محمود قصابچی واین خلیل تمر چون دو رکن شدید درآن هنگامه عجیب حاضر و بمحکمه وارد شده شهادت دادند که بیت متعلق ببهائیان است لاغیر این عمل ممکن بود بقیمت جان آنان تمام شود زیرا احتمال شدید میرفت که عرق عصبیّت و حمیت جاهلیه معاندین را چنان برانگیزد که هجوم بغتی نمایند و هردورا ریزریزکنند ولی الحمدلله بخیرگذشت وهردوسالما محفوظا ازآن مجالس

پر شر وشور بیرون آمدند ·

خلیل دربلندی قامت وعرض شانه وقوت وحدّت ظاهری دراوان جوانی شهرتی بی اندازه یافت وچون هنوز درظل امرالله وارد نشده بود جمیع این عطایای الهیه را درراههای دیگر صرف میفرمود با قوت بازو و بی اعتنائی خود بحوادث رعبی در دلها افکنده بود بطوریکه اکثر مردم میل داشتند این ستون قوت وقدرت را درحال مشی وخرام درشارع عام از دور به بینند ·

یاران الهی دراین کوه وجود جوهر محبتی دیدند لذا باسرانگشت مهر و رعایت خار وخاشاک ظاهره را زدودند تا بقلب وی راه یافتند ودرآن لئالی ثمینه ازایمان وروحانیت مخزون دیدند واین مرد همینکه کلام حق را شنید تسلیم شد وآنرا تا اعماق دل وجان نافذ یافت وخویشتن را بی محابا بدامان حق انداخت · عاشقانه قیام کرد مردانه حظیرة القدس "عواشق" را برپا نمود مستانه صلای عام داد وبازار تبلیغ را رواج وشوکتی بدیع بخشید ·

دیری نپائید که عزم دیارجانان نمود احبای مجاورین میگفتند که حضرت ولی امرالله بعدازصعود مبارک آنقدر دردریای احزان مستغرق بودند که کمتر حتی تبسم میفرمودند



خلیل قمر

در موقع بسیار نادر بود که لبخندی بر آن وجه بسیم ظاهر میشد ویا باصدای بلند میخندیدند یکی از آن موارد ایام تشرف جناب "خلیل تمر" بود که این مرد باخود آنقدر خلوص وپاکی وطهارت روح و قلب آورده بود که هر روز با تجلی بدیعی سبب سرور خاطر حزین مولای عزیز گردید ·

آنچه درساحت قدس الهی همیشه مقبول بود همان دل پاك وصافی وسادگی است واین مرد عظیم الجثه چون نونهالی پاکدل وپاکباز بمحضر حضرت غصن ممتاز بار یافت در موقع جلوس تمام هیکل خود را خمیده وکوچك میکرد وچشم از جمال محبوب بر نمیداشت برای آنکه حادثه ذیل را درست ملتفت شوید بایستی بدانید که درزبان عربی دارج[1] عراق وفلسطین ومصر تفاوتهائی موجود است وگاهی تعارفات بصورت عتاب و خطاب گرفته میشود مثلا وقتی درعراق ازکسی احوال پرسی کنید جواب میدهد "زین" یعنی "خوب" و در فلسطین میگویند "مبسوط" ولی همین کلمه "مبسوط" درعراق — یعنی "زمین خورده و مفلوك" ··

هیکل اقدس باوجهی بسیم نگاهی بخلیل فرموده روز

---

(۱) عربی دارج یعنی زبان عربی عامیانه و معمولی ·

اول میفرمایند کیف حالك یاخلیل انشاءالله مبسوط خلیل چیزی نگفت ولی درخود می جوشید مخصوصا خلیل با آن سابقه رشادت وقوت بازویش روز دوم باز بهمین نحو گذشت ولی روز سوم خلیل درست روی صندلی جالس شد وعرض کرد :

«مَنْ یقدر یبسطنی اناتحت ظلّك یا مولائی»

قربانش بگردم چه جواب متین مملو از حلاوتی داد عرض کرد «کی میتواند مرازمین بزند ای مولای عزیز من درظل تو هستم» حضرت ولی امرالله باصدای بلند خندیده فرمودند «ان شاءالله زین» درجواب بانهایت سرور عرض کرد نعم یامولائی» .

درایام اعیاد که تشریف میبردند به بهجی عادت براین جاری بود که حضرت ولی امرالله زائرین و مجاورین را امر میفرمودند از صبح بروند بهجی که دراطراف روضه مبارکه وقصر مبارك ساعاتی را مسرور باشند ووجود مبارك حفله یاران را عصر بقدوم خود رشك جنت ابهی میفرمودند .

دریکی از این اعیاد که «خلیل قمر» درحیفا بود و بهمین نحو همه یاران صبح رفتند بهجی ناگهان هیکل اطهر از بالای اطاق مبارك ملاحظه میفرمایند که خلیل عزیز روی پله های بیت تنها جالس است و نگاهش بطرف بیت ثابت و متوجه

است پائین تشریف آورده از وی استمالت مینمایند ومیپرسند خلیل چرا شما نرفتید بهجی جواب عرض میکند : " انت هنا یا مولائی وین اروح ؟ " (ای مولای من تو اینجائی من کجا بروم ؟) اما باچه لحنی وچه محبتی وچه تعلق خاطری که محال است درباره ان بتوان نوشت . باز هم ازآن تبسم های جانانه فرموده اورا اطمینان بخشیدند که بعد ازظهر در آنجا خواهند بود دراین موقع خلیل بسوی بهجی ـ عزیمت نمود .

ونیز هیکل اقدس را عادت چنین برد که گاهی احبای الهی را تشویق بزیارت اماکن مقدسه ادیان سالفه میفرمودند مخصوصا بدین ترتیب که بهائیان ازنژاد کلیمی یا زردشتی ومسیحی را میفرمودند باماکن مقدسه اسلامیه ومشاهد ـ متبرکه بروند ودعا ومناجات بنمایند وازتمامی قلب آن تربت های مطهره را در آغوش کشیده سجده کنند ببوسند وببویند ونیز از زائرین بهائی که قبلا مسلمان بوده اند میخواستند که به قدس شریف و اماکن مقدسه کلیمی ومسیحی بروند وبتمام روان آن نقاط را زیارت کنند وبعد ببلاد خود بازگردند تا اگر زنگی از تعصبات قدیمه در دلهاست از حرارت زیارت زدوده گردد .

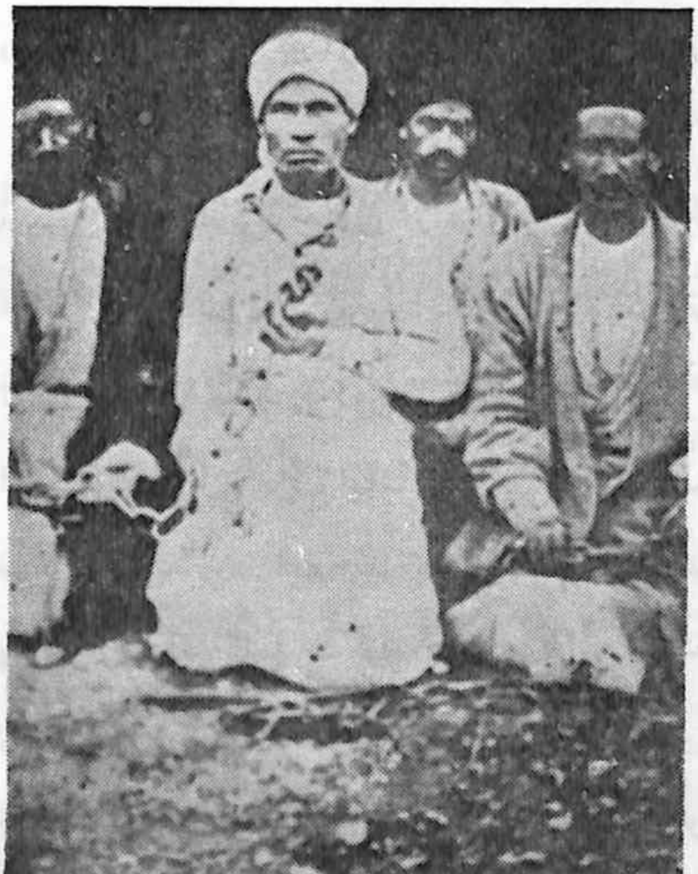
خلیل را درموقع وداع دیگر رمقی نبود بهیچ وجه میـل نداشت ازساحت قدس خارج شود وبانگاههای حزین بقد وقامت ظریف مولای لطیف خود مینگریست دیدکه همه را بسوئی اعزام فرمودند ودر آخروجه مبارك متبسما متوجه خلیل شده سئوال کردند خلیل شما کجامیخواهید بروید درجواب عرض میکنـد " وین اروح یامولائی ؟ " بعد بادستش اشاره بهیکل نازنیـن نموده ادامه داده میگوید : واری الاولین والاخرین امام وجهی " یعنی (کجا بروای مولای من که اول وآخرجهان را دربرابر خود می بینم) .

باحالت عجیبی وجد به بی حدی از ساحت قدس مرخص شد ودرجمیع محافل ومجالس شام وبغداد وبلاد دیگر فقط ازایام ودتایق تشرف بحث میکرد وچون شخص امی وقروی[1] بود لسان نطق نداشت وبعد ازتشرف زبانش باز شد وبا کمـال قوت و فصاحت نطق میکرد وخطابه میداد دائما با نهایـت فخر ومباهات میفرمود : " انطقنی بذکره " بقدری این مـرد خالص و متقی بودکه در اواخرایامش توقیعی بافتخارش ازساحت قدس محبوب آفاق رسید چون آن را زیارت کرد بر قلب ودیده

---

(۱) بیسواد ودهاتی .

نهاد گوئی برنامه حیات خاکی خویش را پایان یافته دید با نهایت سرور آهی بر آورد و گفت دیگر نمی خواهم در این جهان باشم همان شب بملکوت ابهی صعود فرمود .



بدیع

بدیع

قلم اعلی میفرماید: "در بدیع تفکر نما با یك پیراهن حامل لوح حضرت سلطان شد و بقوت و قدرتی ظاهر که قلم از وصفش عاجز است".

زمانی قلیل در تاریکی بسر برد و چون چشم گشود جهان عشق را از طرفی وجذبات عالم فانی را از سوی دیگر دید آن با هزار هزار بلا دل میبرد واین به تمتع وجلال وحشمت ظاهره جلوه گری میکرد درکشاکش این دو نیروی عظیم که بسیاری از کوهها کاه گشتند قلب خود را ازساغر بلا لبریز یافت سرشار از این باده وسرمست ازاین جام سر بصحرای عشق وناکامی گذارد بانگ جرسی از دور بگوشش آمد ازپی آن برفت وبقافله کوی دوست رسید وبامداد ان طبل نخستین را چنان بکوفت که ساربانان محملها را محکمتر نموده سریعتر سوی دیار یار قطع مراحل نمودند.

درمحضر حضرت دوست عجب بزمی وحالی است پیام الهی سلطان ایران حاضر وجمعی ازاقویا وابطال مهیای

حمل آن و تحمل هزار جفا بودند ولی احدی را قبول ننمود فرمودند قاصد در راه است .

قاصد که بود این نوسفر بود که در راه درازعشق - بدرقه اثر همتی الهی بود صبر وقرار از وی اخذ شده ساعات وداقایق می شمرد که چه زمان ببارگاه محبوب عالمیان رسد مه وخورشید را مقابل هم بیند تکبیری زند و نماز شام حیات را ادا نماید .

چون گل الهی را در رضوان قدم زیارت کرد دامن از دست بداد جمال یار بی حجاب برکرسی ظهور جالس و صلای وصال واذن بسار فرموده بود شمع شبستان الهی از تنگنای زندان بعالم نور میداد و پروانگان را بخود میخواند . بنگاه گوشه چشمی چنان فریفته شد که دیگر خود را بسر زمین نمیدید خویش را چون ذره خاکی دربرابر ظهور خورشید تابناکی یافت وچون این محویت وفنا از وی مشاهده گردید بدست قدرت آن کف خاك را عجین وروحی عظیم در وی دمیده خلقی بدیع فرمودند بدیع دیگر دل محکم داشت که سربازد وخودرا درمیدان ابدیت اندازد .

درکنار دریاایستاده بود که قاصدی از دربار شاهنشاه فلك اثیر بنزدش آمده لوح سلطان را بوی داد

بدیع آنرا برزمین گذارده سجده نمود بر روی قلب نهاد ودر بغل چون جان شیرین محفوظ داشت قاصد ویرا گفت صبر نما تا وجهی که لازم است بیاورم اما چون رفت و بازگشت هرچه گشت اورا نیافت بلی آن تشنه شهد شهادت دل بدریا زده سربصحرای عدم گذارده و رو بسوی قتلگاه خویش شتابان همی رفت احدی بگرد او نمی رسید ·

هرقدمی که برمیداشت بذر رجهانی ازعشق می کاشت وعالمی ازپایداری واستقامت بعرصه شهود می آورد هر نفسی که برآورد شمیمش فضا را معطر داشت خود میدانست که پیمودن این منازل و کوفته شدن در این مراحل اجرش عذاب از جانب عدوان وسقوط در بحوربلایا بدست بیخردان است ولی با حکم قتل خود همی شتافت با پای خود بسوی قربانگاه میرفت که بادست خویش سررا تسلیم خنجر دژخیمان نماید خدایا چه قوه ایستچه اراده ایست اگر آهن بود ازاندیشه آتش این سعیر تفته و خمیر میشد واگرفولاد بود ازمهابت آنهمه عذاب آب میگشت ولی او آنی سستی نیاورد ولحظه ای رخوت نورزید یك تنه برصف نابکاران زد وهرچه بآتش نزدیکتر میشد گستاختر می گشت لوح را چون جان دربغل داشت وبا کمال تعشق وتعزل بسوی طهران همی رفت ·

ساکنین جهان ملکوت چون بعالم نگریسته مشاهده نمودند که او چون شهاب ثاقب از خورشید ظهور جدا شد و با برقی خیره کننده آسمانها را شکافت و بطهران فرود آمد .
در آن شهر ملاحظه نمودند که جالس بر اریکه حکم وداد سایه خدا قبله عالم چنان مستغرق بحور غرور و مست باده بی شعور است که صد هزار نفخه صور ویرا هشیار نسازد همگی در دخمه مردگان چون خراطین ارض مختفی و بنوشیدن خمر وسماع بربط و سنج و ملامسه کواعب اتراب خود را از فیوضات آفتاب جهانتاب محروم و ممنوع داشته اند وبااین اعمال قبیحه و هرزه کاریهای شرم آور و مکاتبه با هرزه گردانهای بی نماز و هواپرستان هوس باز می خواستند امری را که بنیاد شریرعشق وفداکاری و طهارت نفس مستقر گشته از بن براندازند غافل ازآنکه شمع باقی در سجن اعظم از زیر هزاران هزار پرده وحجاب وموانع بی حد وحساب بی فانوس روشن و منیرمانده و بزوایای تاریک جهان نور افشانی میفرماید .
یکی ازشاطرهای قدیم حکایت میکرد که شاطرها عادت بر آن بود که اکثر شبهای جمعه عزم تفرج بخارج شهر می نمود نزدیک دروازه گدایان شهر مجتمع شده تا از کیسه فتوت خاتانی به آب و نانی برسند وزی برای اینکه بسلامت

بمقصد برسد دست درکیسه نموده سکه های پول از دریچه
کالسکه‌سلطنتی بخارج می ریخت و آنان که بدروزگی ایستاده
بودند جاروجنجالی راه انداخته‌خود را برپولها میانداختند
چون شاه چنگ چنگ پول بیرون ریخت وباطراف نگریست مشاهده
نمود که جوانی باجامه ژنده وموی سترده ودل بمحبت یزدان
زنده چون خدنگی راست ایستاده ابدا توجهی بآن مراسم
ننموده بلکه با چشمان خیره وحال خود درفکری عمیق و
بچهره شاه نگران است ملك را چندان خوش نیامد وبا
چشمهای درشت غضبناك خود مدتی بسراپای او نگریست
واز دروازه گذر نموده بمقر تابستانی خود روانه شد بهمین
جهة بود که چون بعد ازچند روز با دوربین خود اطراف
را تماشا میکرد همان تیرخدنك را برسنگی نشسته دید و
کسان خویش‌را فرستاد تا وی را بحضور سلطان آورند که اگر
شکوه وشکایتی دارد ابراز نماید .

آنکه درمسیرش فراشها دوربادش وکور باش می گفتند
آنکه بنگاهی مردان را ازپای درمی آورد وباشاره ای
صدهارا بهلاکت میرساند ودر زیر تیغ دژخیمان ویا سم
ستوران می فرستاد درنهایت جلال وشوکت ظاهره وسطوت
وسیطره شاهانه برعصای مرصعی تکیه نموده رجال کشورو

بزرگان پایتخت ودرباریان کلا درکمال صمت و سکوت و
غایت ادب و رعب در برابرش چون مجسمه های سنگی ایستاده
از ملاحظه این هیبت و قوت و مشاهده چهره های خونخوار
میرغضبان و تفکر درسیاه چالها وزندانها و سیخهای سرخ شده
در آتش و زنجیر های سلاسل و هزاران وسائل شکنجه و عذاب
دل شیر آب میشد وراه آمده را از ترس باز گرفته پس میرفت ولی
بدیع را که خواستند قدم آخررا محکمتر از هر قدم بر داشت
و با ندائی مهیمن"یا سلطان قد جئتك من سباء بنباء عظیم"
گفت ولوح امنع اقدس مظهر ظهور کلی الهی به عبدی ازعباد
کهبر اریکه لغزان و لرزان خائف و هراسان جالس بود رساند.

بجای آنکه قاصدرا احترامی گذارند ویا اقلا بدون آزار
آزادش سازند بدست فراشان سپردند و بدخمه فراموش
شدگان فرستادند.

حمامه ملکوتی که پیامی آسمانی در زیر بال داشت
بدست جغدان جور وجفا افتاد پر و بالشرکنده بگوشه اش
افکندند برید شهرستان وفارا زیر سیخهای سوزان بدن
سوخته ولی چه فایده دوصد بار اگر اورا سر تا بپای میسوختند
وی چنان بمحبوب مشغول بود که ازخود بی خبر بود.

یکی ازاحبای قدیم طهران میگفت همسایه جدیدی

برای ما رسیده بود وشب اول پیغام داد آیا شما می آئید اطاق ما یا ما بیائیم برای دیدن شما ویرا باطاق خود خواستیم معلوم شد قدیم هااز میرغضبان دربار ناصرالدینشاه بوده با بطری عرق خود آمده بود ولی دیگر چشمهایش ریخته وندانهایش آویخته اما چشمها همچنان مهیب وسبلتها پر پشت ومرعب بود چون باطراف وثاق نگریست و تصاویر مبارکه مرکز عهد ومیثاق رازیارت نمود فی الحین دامن قبارا روی بطری عرق کشیده سربزیرانداخت وپس از مدتی زبان گشوده گفت — ما خیلی آدم بامر شاه کشتیم ولی هرگز آنجوانیکه کاغذی برای شاه آورد از خاطرم نمیرود نمیدانم اورا ازچه ساخته بودند از آهن بود از فولاد بود ازچه بود نمیدانم سیخهارادر آتش گذارده خوب که سرخ میشد یکی پس از دیگری بربدن او میگذاردیم که اسم یکنفر بابی رابگوید لب از لب باز نکرد چند نفرسر او کارمیکردیم و فایده ای نبخشید و مقر نیامد بالاخره کاری که هرگز نکرده بودیم کردیم آجری را در آتش گذاشتیم سرخ سرخ که شد برسینه اش چسباندیم ولی چشم های او بجاهای دیگر بود مثل اینکه بدن را تخلیه کرده و رفته بود وما بی جهة از آن لب و دهان توقع کلمه ای داشتیم آخرش هم سرش راباتخماق خردکردیم وجسد اورا با لباس

زیر سنگی درگلندوك انداختیم ·

شهید عشق ترا نیست حاجت گفتن چه بسا که در هنگام هجوم سستی وبیوفائی وغلبه نفس وهوی سیمای این جوان بسان کوکبی رخشان در آسمان خواب وخیالم ظاهر میگردد زندگانی کوتاه او با آتش شروع و بر آتش دیگر ختم گردید و سراسر گرمی و نور بودگهی درآتش حرمان از حقیقت بسر برد وچون حق را یافت خود را در اخگر عشقش انداخت عوارض وجود از هیکل عزیز او دور شد و جوهر هستیش درید قدرت الهی خمیر وماهیتش بدیع شد وباپای خود بسوی آتش خشم وغضب سلطان شتافت و دربرابر آن نشست و چون کودکان بی محابا بـا گلوله های سنگ آن بازی همی کرد ·

نوشتن وگفتن وقصه سرائیدن درباره زندگانی بدیـع بسی سهل وآسان است ولی چون بساحت مبارزه آئیم در برابر عملیات حیرت انگیز این پهلوان تدیر فداکار واز جان گذشته خودرا مادی جبون بیدل وسراپا درگل بل مستغرق درجهان خاك وگل می بینیم آن مقدار عشق و وفا که درآنی از وی بظهور رسید کافی استکه سراسر زندگانی هر جوانی را مملو ازالهام وقوت نماید ماکه ازفکر زحمت و مرارت درگریزیم چگونه ممکن است با دلاوری چون وی برابری خواهیم کـه

برای ربودن گوهر مهریار مردانه خود را بدریاهای محن و
بلا انداخت .

بلی او جوان بود در بحبوحه عمر بود که چنین قدمی
برداشت جوانی گل زندگانی زمانه سرور وشادگامی وجهان
های آرزوها را فدا نمود دست از هرچه بود شست و سخت
بدامان دلدارش پیوست نه مال خواست و نه مکنت نه جاه
طلبید ونه جلال پشمین کلاه بندگی آستانرا بهزار افسر و
اریکه سلطنت نداد او هم جوان بود و نهالهای آمال و آرزو
در دل داشت ولی خار را چه منزلتی است زمانیکه سلطان گل
در رضوان دل خیمه برافرازد .

اگر بنا بود عشق وفداکاری از عالم معنی خارج شده
ودر عرصه شهود گوشت وپوست بخود گیرد گمان نبرم هیکلی
ابدع از بدیع می یافت سیمای مملو از قوت وقدرت و الهامش
از عوالمی صحبت میکند که چشم بشر بدیدار آن نائل نگشته
از روزنه چشمهای مملو از فراست ونفوذ وی میتوان بجهانهای
دیگر نگریست نگاه این دوچشم تا بطون قلب نفوذ مینماید .

قوای بصری ما مختل گشته وبزرق وبرق زخارف فانیه و
شهوات رذیله وبزهکاریهای مضره و هزارگونه سیئات دیگر چنان
از بصیرت افتاده ایم که نمی بینیم درچه غرقابها و مهالکی فرو

میرویم ودرچه پرتگاههای عمیق مخوفی خود واطفال و
بازماندگانمان ایستاده ایم ملاحظه درشئون دنیه ومانی واطئه
برخی ازکوته نظران نمائید ازعالم مادیتبیك اشاره وازآنها
بسرد ویدن برای اسمی رسمی عنوانی لقبی طبع نامی در
روزنامه ای که در آنی خوانده والی الابد نابود میگردد از
امر مقدس و دستورهای الهی و جهانهای لایتناهی روبرمیگردانیم
و به هاویه مذلت وبدبختی می شتابیم این چه پستی وواژگون
بختی است که مارا بخود مشغول داشته این چه مستی و
نفهمی وجهالت و تیره روزی است که رو بما آورده ای
جوانان عزیز چه جای مقایسه است چنین مظاهر پستی فکر
با آن علو فطرت وسموهمت ملاحظه در چشمان وی نمایند
چشم دل باید بازباشد تا به بیند که در هنگام سوختن
چشمانش درعوالمی دیگر سیر میفرمود معلوم است که در
حین گداختن جمیع قوای خودرا چنان در حضرت دوست
متمرکز داشته که نار وشعله های سوزانش جرئت زبان
درازی درآن عرصه نیافته گواه عاشق آن باشد که سردش
بینی ازدوزخ ·

محال است وقتی بزنجیر گردن وی بنگر ازهستی

خود مأیوس نگردم او فداکاری در راه عشق را بمقامی رساند که جمیع را از انجام چنان شاهکاری مایوس ساخت درعین حال ازانسان امیدوارمیشوم که تا چه حد همین انسان ممکن است صحرای عشق را به پیماید همین حادثه میفهماند که ما نیز اگر هیکل خود را از شوائب سخیفه دنیویه منزه داریم مرکزتوای لایتناهی الهی میگردیم و تا آخرین درجه نورانی بکمال زورمندی از حق و حقیقت دفاع و درسبیل بث واشاعه آن پسا فشاری وجانفشانی مینمائیم واعظم توای طبیعت محال است مارا از طی این سبیل مملو ازخار وخون باز دارد .

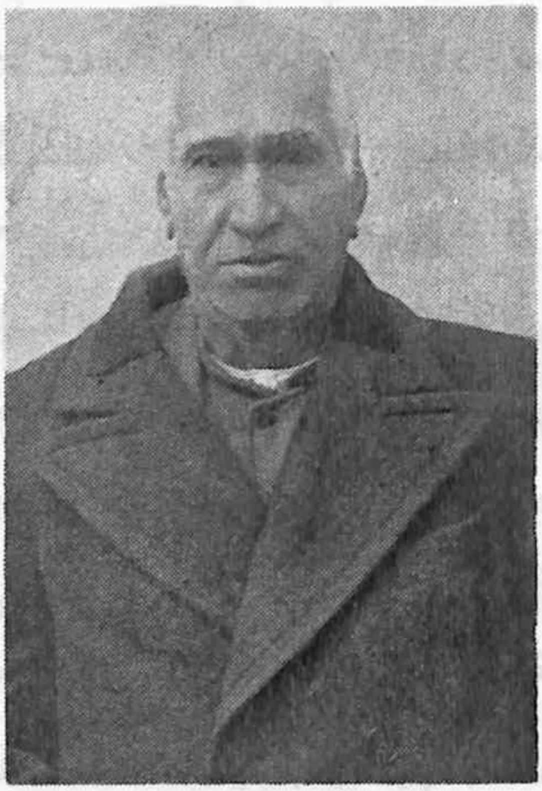
بدیع نوجوان بودی که چنین رسم عاشقی را بجهانیان آموختی والی الابد منبع الهامات جوانان می مانی آنها که جان شیرینت را بدین تلخی از تو گرفتند چه طرفی بستند کسی نبود درآن هنگام بر شهادت تو اشك خونین فشاند اما چه فخری اعظم ازاین که مظلوم آفاق برمظلومیت تو گریست - گریستنی که آتش خشم اعدارا بر تو بردا وسلاما فرمود .

محال است زبانه آتشی بهبینم و ترا بیاد نیاورم زیرا تو یك دنیا نار و یك جهان نور بودی دریاهای عالم ترا افسرده ننمود وغمام بغضا نورت را مختفی نداشت در شعله هراخگری شراره چشمان تو بینم که براین جهان رذالت

وپستی و براین سایه های نابود لبخند مسخره آمیزی میزنی ای روح پاک آتش نبود مگر شعله ای از آه آتشبار تو که در دوری دوست یکتا ازین دل برآوردی .

جوانان عزیز بپایگاه رفیع و منیع حضرت بدیع می نگرند وخود را ازسلاسل واغلال روزگار خلاص فرموده روز بروزبجایگاه بلند پایه آن فدائی حضرت دوست نزدیک ونزدیکترمیشوند .

استاد اسمعیل عبودیّت



این سرگذشت پیلی است مست عاشقی است خدا پرست ووارسته‌ایست ازهرچه هست بسیاری از دوستان حضرت رحمن یاد دارند ایامی راکه در حظیرة‌القدس طهران محافل ومجالس عظیمه برپامیگردید پیرمردی با موهای سفید قدی افراشته جبینی گشاده ولبانی دائما چون غنچه خندان وارد می شد وچون آن مجمع نورانی رامید ید گاهی ازخود بیخود میگشت وعصای دست را بسر بالا برده مشغول رقص و آواز میشد ·

هرگز تصور نمیکرد که امرجمال قدم ازگوشه زندانهای مظلم بیرون آمده و آنقدر جمعیت در محفلی حاضر گردند آن همه سرور روحانی ونشاط قلبی راباور نمیکرد لذا خودرا

تکان میداد که اگر خواب می بیند بیدار شود ٠

بلی او در شهر قم بشرف ایمان فائز گردید وبا دو سه تن از دوستان سه شاهی روی هم گذارده خیال داشتند ضیافتی برپا دارند آب نبات وچای و ذغال خریدند و سماور را آتش کردند ولی دشمنان دیرین امان ندادند که سماور بجوش آید و با جوش و خروش فراوانی ان مجلس را بر هم زدند واستاد اسمعیل راکه پس ازایمان اقتدا بمولای مهربان نموده خود راعبودیت نامید بزندان انداختند دژخیم دیو سیرت ازآنانی بود که درعالم جهالت وجوانی با استاد اسمعیل سابقه حساب وکتابی داشت وحال تازه ایمان جوان را تسلیم پنجه های قهر وغضب خویش می انگاشت اول آن مرد رشید راکه چون پایه ای از دیوار بلند و متین بود به کند انداخت یك پا را درطرفی و پای دیگررا بمسافت بعیدی درطرف دیگر بسته و سر را خم نموده بر روی کند با زنجیر مقید نمود جناب استاد می فرمود درآن حال تمام استخوانهای من داشت خرد می شد ولی دربرابر آن نامرد تسلیم نشده بوی گفتم من زیاد اسیر تو نخواهم ماند ٠

زندانبان بی ایمان چوب بر پشت آن پیل زورمند زدن

آغاز کرد هرضربه ای که فرود می آورد توقع داشت استاد اسمعیل ناله واسترحام کند ولی یا عبدالبهاء یا عبدالبهاء گویان ضربات را یکی پس از دیگری تحمل فرموده همانطورکه خودش میگفت ابداً باکی نداشت و دردی نمی انگاشت در آن ایام حضرت آقاسید نصرالله باقراف از عائله مقدسه خمسی با جرئت و حمیت فوق العاده در حفظ و حراست یاران دراکناف ایران بدل و جان میکوشید و با همت این وجود عزیز و مکرم ومراجعه وی برجال وادارات حکومتی حکم آزادی استاد اسمعیل رسید واززندان خارج گردید چون نوری بود که از ظلمت زندان بیرون می آمد و بدر و دیوار پرتو می افکند.

حال دیگرکی میتوانست جلوی اورا بگیرد نه حکمت می دانست چیست و نه خوف وهراس را دردل وی راهی بود اورا از جوهری ساخته بودندکه از آن جواهروجود شهدا وقهرمانان را می پرداختند لذا بی باکانه به تبلیغ پرداخت وباردگر اورا نزد حاکمی ستمگر بردند امر شد پاهای اورا بفلك ببندند ترکه های انارآوردند فراش مشغول کدن تیغ ها شد استاد اسماعیل بقول خودش: "پاچه شلوار را بالازدم دسته ای ازآن ترکه های انارا برداشتم وبپای خود

کوفتم و گفتم حضرت حاکم امر بفرمائید با تیغ بزنند که خون بیاید چوب تنها که ثوابی ندارد " آمر ومامور این رای را صواب گرفته آنقدر که توانستند وی را زدند ·

دیدند ازعهده اش بر نمی آیند لذا اورا اخـراج بلد نمودند دست در دست برادر والاگهر خود استـاد ابراهیم گذارده هردو از آن شهر بیرون آمدند وبمحض خروج عزم دیار حضرت دوست نمودند برادر در راه مریض سخت شده پوزش می طلبد و میگوید مخض خاطر من خودت را از نعمت شرفیابی محروم منما ·

استاد با حزن فراوان از برادر مهربان جدا شـده واله و حیران براه می افتد اول ره بغداد گرفت و بـرفت ولی چه رفتنی تمام پیاده وچه پیاده ای که برای خرج سفر خود منزل بمنزل بایستی کارکند بنائی نجاری عملگی همه کاری کرد تا نزدیک شاه آباد رسید دردهی بخرمن کوبی مشغول شد وگرد وخاک زیاد بچشمانش فرونشست و چشم درد عجیبی گرفت که بسیار دردناک بود امّا این درد بی درمان مانع از حرکت این دلداده بی امان نشد قسم می خـورد بازور انگشت چشمانم را بازمیکردم ودرصحرا چند قــدم می رفتم وبهمین ترتیب رفتم تا به بغداد رسیدم در این راه

خستگی نیاورد ملال ندید آتش عشق چنان سراپای او را سوخته بود که جز حرکت بسوی مأمن دوست و نوشیدن جام وصال امر دیگری وی را سکون و قرار نمیبخشید .

در بغداد چندی بماند و درآن مدت شبی خواب دید که حضرت مولی الوری دربالای مهتابی منزلی ایستاده و دوبار با دست مبارک اشاره بوی فرمودند که بیاید استاد درست یادش نبود که چه احتفال و مناسبتی در بغداد داشتند که در روز حرکت ایشان مردم دسته دسته با طبل و نوا وعلم های افراشته از شهر بیرون میرفتند و شادی وشادمانی میکردند همینقدر میدانست که ازبغداد با ساز و دهل وچتر وعلم بیرون آمد و بااین شور وانجذاب مرحله دوم سفرخویش را بسوی کوی حضرت محبوب ادامه داد .

درآن بیابان بی انتهی شب وروز پیاده رفت روز مؤانسش ریگهای سوزان وعطش فراوان وشب نیز هم صحبتش ستاره های آسمان شب ها که ماه را میدید باخود میگفت ای ماه بلند که آسمان خانه تست کی بدیدارت نائل میگردم هرشب اخترهارا شمرد که کی صبح وصال بدمد ولی میفرمود تو گوئی که هرچه میرفتم بیابان هم خودرا می کشید راه را دورتر ودیدار را دیرتر مینمود طی طریق بسی ناگوار بود عطش میآورد

گرما بود سختی ومشقت بی حد وحصر می نمود ولی اینها بکسی آزار می رساندند که آتش عشقی در گوشه دل روشن نداشته باشد نه این پیل مست واین شوریده دلداده را که ریگ وهامون ودرشتی هایش درزیر پایش پرنیان مینمود او دربی سرو خرامان خود میگشت و بسوی بوستانی که جایگاه آن سرو خوش خرام بود می شتافت او ماه آسمان ایمان خود را می جست و بسوی آسمان محبتش همه بارها را بنهایت سرور و هیجان میکشید بااین عشق عظیم بود که به بیروت رسید .

مستقیم بسوی حضرت آقا محمد مصطفی بغدادی رفت ونیت خود را با زگفت برحسب امر واشاره مرکز میثاق جناب بغدادی فرمودند اجازه تشرف داری .

دراین موقع استاد میگفت نگاهی بدریا کرده پرسیدم حضرت عبدالبهاء کدام سمت این دریا تشریف دارند جناب بغدادی که از عشق و حرارت وی بی خبر بودند با انگشت آفاق بعیده دریارا نشان داده میفرمایند درآنسوی استاد اسمعیل که فقط در فکر محبوب واز همه چیز حتی اجازه بی خبر بود مشغول شد که قبا ازتن درآورده خود را بدریا افکند و شناکنان بدانساحل بعید خود را برساند .

در این موقع حضرت آقا محمد مصطفی ملتفت میشوند که با چه شوریده حالی طرفند زیرا می دانست که آن محبـــوب الهی ازاین دلدادگان در تمام اطراف جهان زیاد دارد لذا از در اندرز درآمده ایشانرا امر باصطبار میفرمایند و نیز بانهایت ملاطفت و آرامی میفرمانند که تا اجازه نداشته باشـد حرکت بدانسوی جسارت ومخالف رضای مرکز عهد وپیمان امـر حضرت رحمن است ·

اتفاقا در همانموقع جناب آقا محمد مصطفی مشغــول بنگاشتن عریضه ای حضورمبارك بودند رمیگوید توهم عریضه ات را بنویس زود جواب خواهد آمد استاد اسمعیل میگوید آخــر کاغذت از تول من بنویس عریضه عاشق بی نوا این بود ــ تــرا بجان آقا محمد مصطفی تسمت میدهم مرا محروم مفرما چیزی نگذشت جواب رسید مسافر بیاید ماذون است و همیشه با لبخندی الهی این دوکلمه را تکرار کرده میگفت ــ می فهمی این دوکلمه اشاره است بهمان دو حرکت دستی که پنداد درخوآ دیدم ·

سومین مرحله را باپای استقامت و اطمینان شروع فرمــوده و درراه باخود زمزمه میکرد و میرقصید و می خواند ·

کو بکو می گردیدم ازپی عباس

آخرش من فهمیدم محبوبم عکاس

عالمی تغزل وقصائد مدح وثنا دراین بیت که بصورت ظاهر ازحلیه سخن خالی است مندمج است هرکلمه اش آسمان اراضی مقدسه را درنظر می آورد و هرمصراعی روزنه ایست که بخانه حضرت دوست باز میکردد وروائح طیبه وعطر های مهر ومحبت الهی وشور وانجذاب رحمانی بقلب و روان انسان می بخشد با چشم دل وجان بایستی دراین گونه تغنیات نگریست تا درعمق آن روحی دیگر زیارت کرد وچون مشتاقان بدین ترانه باید گوش داد تا دریا های خلوص را با آهنگهای بدیعه درآن مواج یافت.

سفر به پایان رسید بعکا ورود نمود وبه بیت مبارک داخل گردید اورا باطاقی بردند که منتظر بنشیند عاشق ببارگاه معشوق باریافت وحبیب بمحبوب رسید تشنه ای — بسرچشمه گوارای وصال نزدیك شد ولی تصور میفرمائید که فی الحین خودرا درچشمه حیات انداخت.

بوی گفتند اینجا بنشین حضرت عبدالبهاء در اطاق مجاور تشریف دارند وازاین درالآن می آیند دراین چند ثانیه ای که منتظر حضرت محبوب عالمیان بود جمیع حوادث

حیات بخاطرش آمد دید که با یکی از لوطی ها در عالم جوانی و جاهلی نزاع کرده و باتیشه نجاری خود برشانه او کوفته است ... دید خواهر خودرا در حین خشم واوقات تلخی با دو دست گرفته از اطاق بوسط باغچه انداخته ـ دید از دیوار بلندی بالا شده که حریف خودرا خاک نماید وقتی این ها بنظرش آمد باخود گفت تو بیرون چه کرده ای که اکنون آرزوی ورود بدین بارگاه داری همانجا و همان حین تصمیم گرفت بدون انکه چشمش بجمال دوست بیافتد همان راه آمده راباز گرفته بسوی مسکن و ماوای خود برگردد ناگهان دری بازشد وخودرا در آغوش گرم پرمحبتی یافت دیگر چیزی نفهمید و چه بسرش آمد نمیدانست همینقدر یادش بود که مدتی سر بر روی قلب اطهر گذارده بود و بعد بامر مبارک فورا مقداری ازوی خون گرفتند .

دیگر نمیدانید که این مرد عزیز باچه هیجانی از جزئیات ایام تشرف بحث میکرد وچه شور وولهی در جمع بوجود میآورد چند حادثه عظیم در روزهای تشرفش رخ داد که ارتباط وثیق باتاریخ امر مبارک دارد وبرخی زوایای تاریک را روشن میسازد .

می فرمود " دو بار افتخار حمل صندوق حضرت رب اعلی

را داشتم اول وقتی که حامل جسد وارد قم شد صندوق
را برد و نمی گذارد که بخانه ببرم وچند روز بعد مجدد
همان صندوق را بمن داد که از خانه بیرون آوردم و بعد ها
مرقوم داشت که آن صندوق عرش مبارک حضرت باب بود "گویا
همین عطیه ربانی باعث این قدر شور واشتعال روحانی در
این مرد واین جذبه وحال در قلب وروانش گردید که آنی
راحت نداشت و تا آخرین نفس بهمان گرمی و حرارت اولیه
مشغول خدمت و جانفشانی بود .

درایام تشرف اوساختمان مقام مقدس اعلی بپایان رسیده بود
ومرکز عهد وپیمان الهی اراده فرمودند که صندوق مبارک را که
بیش از نیم قرن ازمنزل بمنزل مسجد بمسجد ومدینه بمدینه نقل
میکردند درمقام اصلی خود استقرار ابدی بخشند هشت نفر از
یاران حامل عرش رب اعلی ازعکا بحیفا شدند واستاد اسمعیل رااین
فخر ومنقبت ابدی است که یکی از آن هشت نفر بشمار میرود
می گفت " وقتی کار تمام شد حضرت عبدالبهاء بعکا مراجعت
فرموده امرکردند ما هشت نفر در نزدیکی مقام مقدس مقیم
باشیم درباغچه ها گل کاشتیم شبها از دزد وقت خواب نداشتیم
آقا رحمة الله خادم نجف آبادی کشیک میداد که ناقضین
دستبردی به مقام اعلی نزنند وچنان هیبت وصلابتی داشت

که احدی جرئت تقرب و جسارت نداشت از شدت سرور و بهجت می گفتیم می خواندیم و می گریستیم گریستنی که هرقطره اشك زنك غمهای پنجاه ساله را میسترد این نکته خیلی مهم است که بدانید البته ملاحظه فرموده اید که اکثر الواح نسام گیرنده لوح دربالا مرقوم است یعنی کسیکه لوح بافتخار ش نازل شده نامش درگوشه بالا معمولا نوشته میشد . حال لوحی را زیارت میکنید که نه اسم دربالا رقم رفته و نهمی نام مبارك حضرت عبدالبهاست چراچنین شده علتش این است که در همان شبی که گفتم مارا چنان نشئه وسروری بود که :

جوش می برداشت ازجا سقف این میخانه را

آنقدر صفرائی عشق گشتیم که آنچه از خمخانه آوردند شکستی حاصل نیامد هرکس هرچه بلد بود از اشعار والواح و مناجات تلاوت نمود شب از نیمه گذشت که تمام عواطف احساسات و امیال خودرا بر روی ورقی از کاغذ نوشته حضور حضرت عبدالبها عریضه کردیم ووقتی امضا نمودیم دیدیم هشت امضاست یکی از دوستان گفت بنویسید و نهمی خودت که در همه جابا مائی دو یا سه نفر در همان موقع پیاده راه عکارا گرفته آمدیم دم صبح بعکا رسیدیم هیکل میثاق از وثاق بدرآمده درمهتابی بیت مبارك با تجلی و جلال عجیبی مشی میفرمودند و چون



اُستاد آقابالا
باب بالابنام این برادراست

از دور مارا دیدند با دست اشاره واحضار فرمودند همینکه وارد شدیم مرحبا گفتند واز باغچه ها سئوال کردند — گل کاشتید — باغچه ها مرتب است منظم است ۰۰۰ بعد ازکمی مکث واظهارعنایت بیشمار فرمودند کاش مارا هم جزء خودتان حساب میکردید بمجرد استماع این بیان شیرین تر ازجان وروان نامه را ازجیب درآورده دودستی تقدیم کردیم و فی الحین دولوح امنع اقدس ذیل نازل گردید ۰

هــواللــه

سواد این ورقه بهریك ازآن اشخاص داده شود واصلش درحظیرة القدس محفوظ بماند ۰

هوالله رب ومحبوبی لك الحمد علی ما اولیت ولك الشکر علی ما اعطیت تؤتی من تشاء وتؤید من تشاء وتوفق من تشاء علی ماتشاء بیدك الامور کلها وفی قبضتك زمام الاشیاء تشرف من تشاء وتحرم من تشاء بیدك الخیر وشانك الجـود انك انت الواهب المعطی الکریم الرحیم ۰

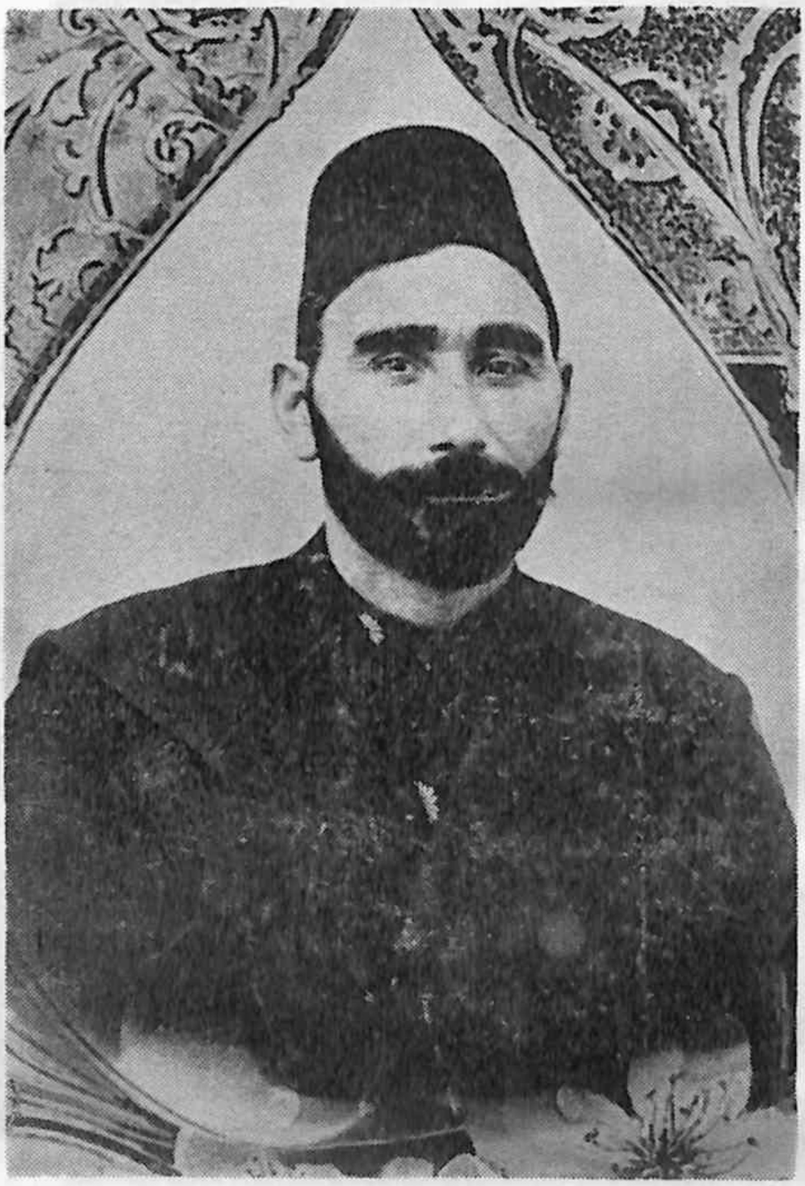
درحظیرة القدس نفوسی بخدمت قیام نمودند وزحمت کشیدند ودرکمال روح وریحان کوشیدند ونفوسی نیــز تعلق روحانی داشتند وبجان ودل آرزوی خاك وگل درآن

مقام مقدس داشتند لهذا آب انبار و ابواب حظيرة القدس را بنام مبارك ايشان تسميه نمودم آب انبار باسم حضرت افنان سدره مباركه جناب آقا ميرزا باقر باب اول در طرف شرقی باب بالا باب ثانی درطرف شرقی باب كريم يعنی باسم جناب استاد عبدالكريم باب شمالی باب اشرف و باب اول غربی باب فضل و باب ثانی غربی باب امين و مقصود ازاين اسماء آقا علی اشرف و آقا استاد عبدالكريم و آقا بالا و حضرت ابی الفضائل وجناب امين است اين اسماء بايد تا ابدالاباد ياد گردد وذلك ما الهمنی به تراب مطاف ملاء الاعلی ع ع

جناب استاد محمد علی - جناب آقا مهدی - جناب آقا محمد ابراهيم - جناب آقا ابوالقاسم - جناب آقا نجفعلی - جناب آقا قنبرعلی - جناب آقا رحمة الله - جناب استاد اسماعيل عبدالبهاء

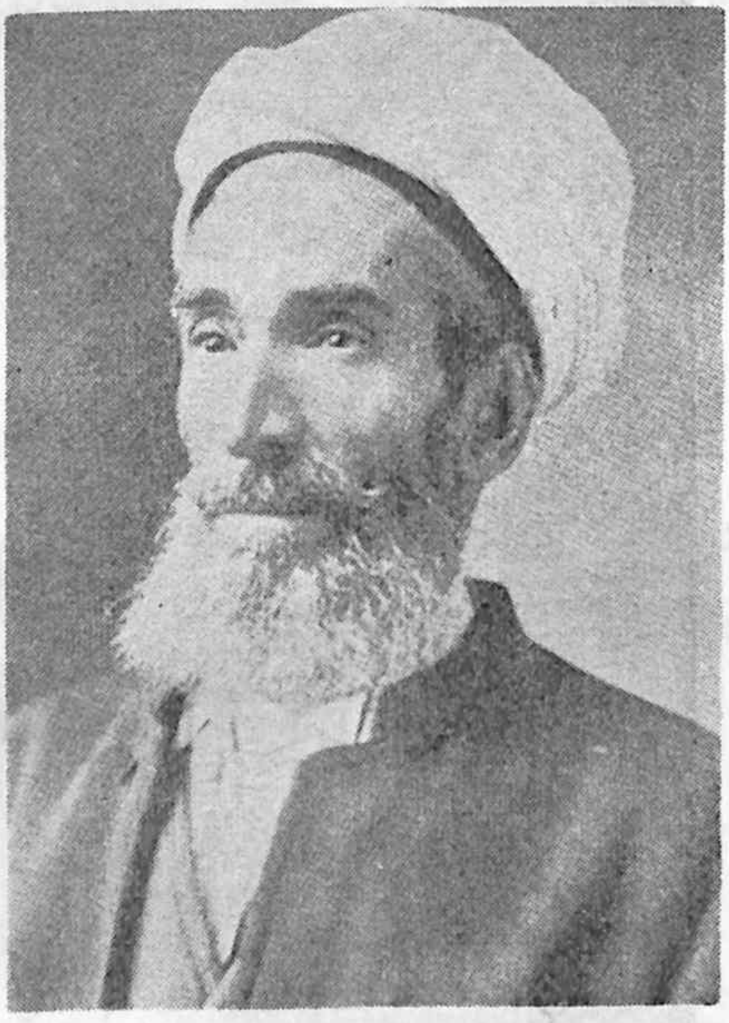
هو الله

ای خوشبختان حمد خدارا كه بفيض اعظم موفق و بالطاف جمال قدم روحی لاحبائه الفدا مؤيد شديد و با نهايت عجز و نياز و دركمال تضرع و ابتهال بحظيرة القدس شتافتيد و در آن مقام مقدس بدست خويش هديه مطاف

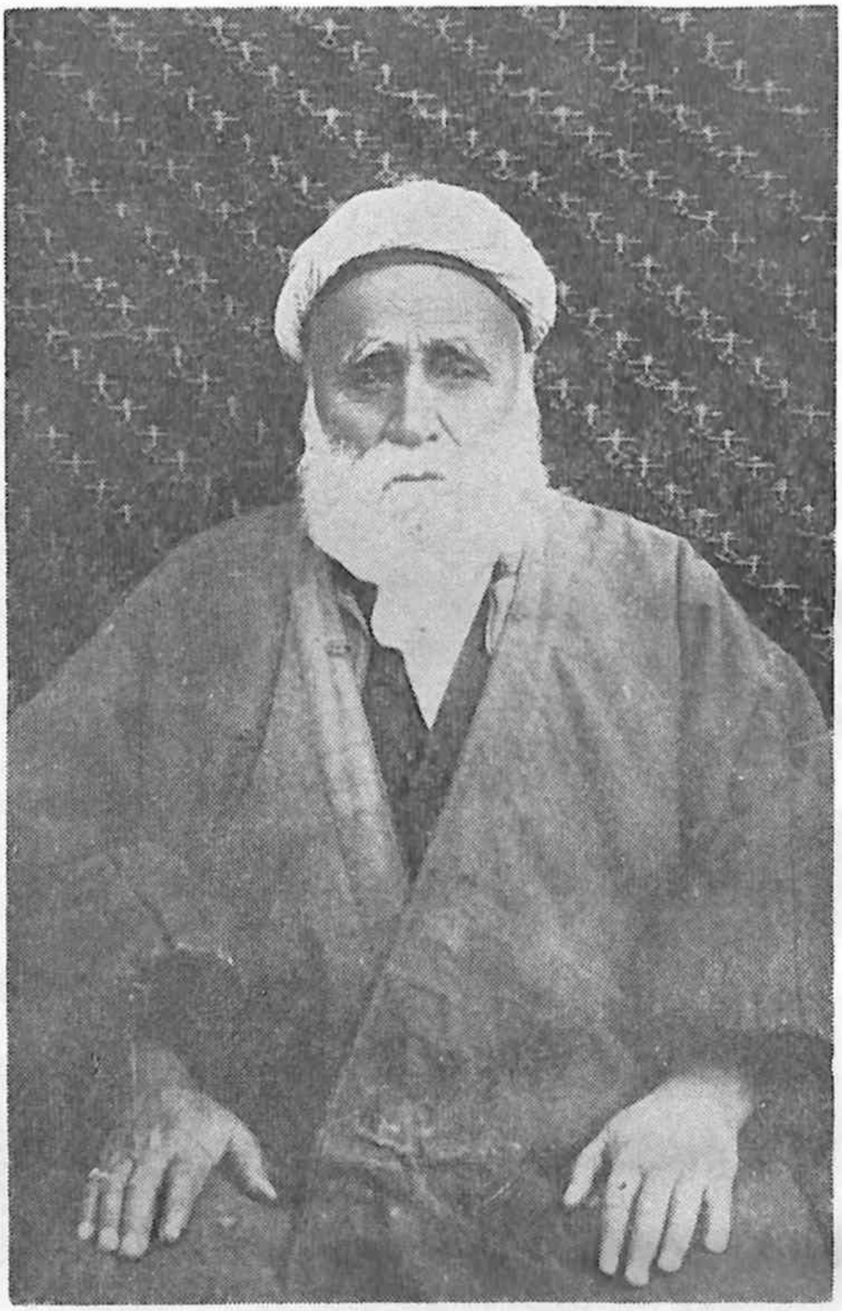


استاد آقا علی اشرف

«باب اشرف» بنام ایشان است



«باب فضل» بنام حضرت ابی الفضائل است



« باب امین » بنام جناب ابوالحسن امین است

ملاء اعلی تربت نوراء بقعه مبارکه گلهای معطره کاشتید و عبدالبهاء نیز روحش و جان و دلش با شما بود پس چون بفیض باغبانی در آن گلشن روحانی فائز گشتید باید شب و روز — غایت شکرانیت بدرگاه حضرت احدیت تقدیم نمائید و اعظم از این آنکه حامل چنین هدیه ای از جائی بچنان جائی شدید ٠

ع ع

روزی چند نگذشت که در بیت مبارک عکا محفلی بود و هیکل اطهر هرچند با بیانات خود کل را تقویت وتشجیع میفرمودند ولی معلوم بود دریائی از غم در وجود مکرم در موج وهیجان است آخر جلسه فرمودند من میخواهم بروم زیارت روضه مبارکه ولی کروسه بیش از سه نفر دیگر جای نمی گیرد جناب حاج میرزا حیدرعلی شما قرعه بکشید بنام هرکس افتاد بامن بیاید قرعه را کشیدند وقرعه فال بنام سه نفر ازاحبای — نی ریز افتاد وهرسه در کروسه در حضور مبارک جالس شده بسوی روضه مبارکه روان گردیدند عکاء دارای دو دروازه است باب البحر وباب البر هرگاه که این دو دروازه رابه بندند آمد وشد ممنوع میگردد باب اول بدریا باز میشود وباب ثانی بصحرا کروسه مبارک ازباب البر خارج شده هیکل اطهرنگاهی

بدریا کرده فرمودند طوفان است . طوفان است . . . زائرین بدریا نگریستند وآنرا آرام دیدند پیش خود تصورکردند که بعد طوفان میشود چیزی نرفته بودند که مجدد با هیمنه وعطوب عجیبی هیکل میثاق فرمودند - بلا خوب است بلا خوب است بلا خوب است هردفعه که این جمله رامیگفتند تمامی قدرت وسیطره الهیه از آن نمودار میگردید برای عوض کردن این حالت جناب وحید عرض کردند قربان درموقع حرکت یکی از احبا اجازه تشرف خواست فورا فرمودند فائز شدند فائز شدند . . این بیان مبارك ابر ابهام را تیره تر نمود وبرگرفتگی احوال افزود لذا دم فروبسته چیزی نگفتند وچون از زیارت برگشته امر کردند زائرین نی ریز حاضرحرکت شوند هنگام بدرود بی اندازه بآنان لطف وعنایت فرمودند ولوحی سربسته دادند که چون به نی ریز می رسند بگشایند ودرجمع یاران بخوانند .

وقتی به نی ریز رسیدند که مصادف همان یوم وساعت ۱۸ نفر از احبای عزیزالهی را اهالی نیریز بخاك وخون کشیده یك یك رابنهایت سختی شهیدکرده اند وآن لوح مبارك درباره این شهدا است که قربانی استقرار عرش مطهر

حضرت رب اعلی در کوه کرمل گردیده وبشرف قبول فائز شده اند.

حادثه دوم شبی در بیت مبارک ضیافتی بر پا بود حضرت عبد البهاء هم در اطاق ایستاده آب روی دست مهمانان می ریختند و بهریک حوله ای عنایت می فرمودند که دستها را خشک کرده جای خود جالس شوند نوبت بمن که رسید محو جمال حضرت دوست شدم حوله را گرفته بوسیدم ود ربغل گذاشتم وباگوشه قبایم دستهایم را خشک کرده سر میز نشستم هیکل مبارک را عادت براین بود که دور میز راه میرفتند بیانات شیرین میفرمودند وبرای هریک غذا می کشیدند و گاهی هم دست بر پشت مهمانان زده میفرمودند بخورید اینها ربطی بروحانیت ندارد واین میهمانیها مملو از اکل و شرب روحانی و جسمانی می شد.

آقا محمد حسن خادم که هم شهری خودم بود او نیز کمک میکرد ازجمله دور میرفت وحوله هائیکه هیکل اطهر بدست مبارک داده بودند جمع میکرد خیلی آهسته بهریک می گفت حوله را بدهید دیگران همه حوله ها را دادند وقتی بمن گفت حوله را بده گفتم مگر تو داده ای گفت نه گفتم خوب برو هرکس داده بیاید بگیرد دید باید آدمی طرف است دیگر هیچ



آقا محمّد حسن سر سفره کمك میکرد

نگفت ورفت . استاد درحینی که این را گفت حوله را ازجیب بغل درآورده برد و دیده گذارد وبوسید و دوباره بسرجایش گذاشت .

بعد از شام مائده روحانی بدور می آمد وبیاناتی شیرین تراز قند مکرر ازلسان اطهر می شنیدیم خوشا بحال کسانیکه گوش داشتند وشنیدند ودرخزائن دل وجان آیات عشق و ایمان را چون درر گرانبها الی الابد محفوظ فرمودند شبی بعد ازاستماع بیانات رشیقه عالیه استاد اسمعیل را فرصتی بدست آمد تا خواهش دل رابیان دارد عرض کرد قربان سه آرزو دارم فرمودند بگو .

اول آنکه وقتی بشرف ایمان فائز شدم مادرم مرا خیلی اذیت کرد بطوریکه روزی درخیابان مراناسزای فراوان گفت وبسینه خود کوفت وفریاد زد - شیرم را بتو حرام کردم . آرزو دارم آمرزیده شود فرمودند این نعمتی است که جمال مبارک عطا فرموده اند .

دوم آنکه خیلی دلم میخواهد شهید شوم فرمودند اگر شهدا قدر ومقام تبلیغ را دراین ایام می دانستند شهید نمی شدند که دراین دوره باشند ودراین میدان جولان دهند .

سوم زبان ومعلومات تبلیغ ندارم عنایت فرمایند درجواب فرمودند — بروباطراف و شرح حال خودت را بگو همین حکم تبلیغ را دارد چنان عادت بصهبای وصال کرده بود که ترک آن دشوار مینمود برخی روزها دید جناب آقامحمدحسن خادم مسافرخانه خدمت بعضی از زائرین رسیده موقع حرکت آنان را طبق فرمایش مبارك ابلاغ مینمایند مثلا بیکی میگویند بعد ازیکهفته مرخصید بدیگری اعلان میکنند بعد از ده روز وقتی استاد اسمعیل سه چهارمرتبه این ابلاغ را شنید اوقاتش تلخ شده اوراصدا میکند ومیگوید مگر عزرائیل جان احبابی بتوچه که ما چه وقت میرویم جناب آقا محمدحسن میفرمایند من ازخودم نمیگویم هرچه امر مبارك است عرض مینمایم استاد میگوید بجان خودش قسم اگر همچه خبری برای من آوردی چهار دست وپات را میگیرم ومی اندازمت وسط دریا اگر راجع بمن چیزی فرمودند عرض کن قربان خودتان باو بگوئید .

این گذشت تا شبی باز درمحضر مبارك محفلی داشتیم وهیکل اطهر فرمودند یاران عشق آباد مشغول ساختمان مشرق الاذکارند هرکس هرچه میل دارد برای این ساختمان تبرع نماید هرکس هرچه داشت عاشقانه درطبق اخلاص

ریخت جناب آقا محمد حسن خادم عرض کرد قربان چیزی ندارم ومقداری از هیکل اطهر قرض خواست فوراً عنایت کرد فرمودند درصورت بنویسید که این مبلغ را آقامحمد حسن از عبد البهاء قرض کرد وتبرع نمود وقتی این کار تمام شد باحزن وهیجان عجیبی فرمودند کاش آزاد بودم .. اگر آزاد بودم خودم میرفتم و درآنجا گل می ریختم خاک می بیختم واشک می ریختم چند بار تکرار فرمودند در پایان گفتند کاش یکی ازاحبا ازطرف من می رفت واین مهم را انجام میداد .

استاد بالحنی بسیار شیرین میگفت چون من از همه درازتر بودم فورا برخاسته گفتم - قربانت گردم حاضرم بجای حضرت سرکار آقا این خدمت را انجام دهم - درهمانحال که ایستاده بودم باخودم میگفتم حالا دیدی عزرائیل جان خودت شدی .. ثانیا فکر کردم که حضرت عبد البها حتما مرا بعد از چند هفته اعزام میفرمایند ولی البته همیشه کارهای خدا باخیالات بندگان جور نمی آید درهمین فکر بودم که پس ازاظهار عنایات بیشمار فرمودند - بسیار خوب فردا صبح عازم حرکت باشید .

صبح روز دیگر کوله پشتی خودرا بسته قبل از طلوع

آفتاب به بیت مبارك رفتم لوحی عنایت کردند که در آن میفرمایند
استاد اسمعیل می آید که عوض من گل بریزد وخاك به بیزد و
اشك بریزد .

هرسفر که طهران می آمدم حضور استاد اسمعیل عبودیت
مشرف میشدم پای اورا می بوسیدم که بجای چوب خوردنهای
او بود که امر مبارك مفت و مجانی بامثال حقیر عنایت گردید
ازاو درس غیرت و حمیت میگرفتم چقدر غیور بود چقدر عاشق
ودلیر وجسور بود ودرعین حال درنهایت درجه وقور وصبور
دریکی از اسفار وی را دیگر زمین گیریافتم فرمود بسختی میتوانم
تا محفل بروم ولی گله ای ندارم فقط دلم میخواهد یك رقص
دیگری در مجمع یاران بنمایم گله دوری ازعزیزان هم ندارم
هروقتمیخواهم آنهارا دربرابرچشم حاضرو ناظرمیبینم باآنها
صحبت میکنم معاشقه میکنم دلم حال می آید از پاهای خودم
هم گله ندارم بعد روبپاهای خود کرده میگفت — یادتان
هست ترکه های انار را خوردید صداتان درنیامد — روزی ده
بیست فرسخ راه رفتید آخ نگفتید حالا آرام کنید راحت باشید
من از شما ممنونم بعد بالبخندی الهی وسروری بی حد وحساب
میگفت — منزل من در (استانسی) هست (مقصود شرایستگاه



جناب وکیل الحق

بانی مشرق الأذکار در حال خدمت

راه آهن طهران) یك قران باتوبوس میدهم راست مرامیبرك دم درحظیرةالقدس میدانی باچه نمره ای با خط نمره ۱۹ وآنجاهم میگویم حظیرةالقدس نگاه میدارند خدا میداند وقتی این تد وهیکل را می بینند حساب میبرند وجیك نمیزنند این بود ازبسعذاب واذیت دیده بود این مسئله را بزرگترین فتح وظفر امر الهی بحساب میآورد ٠

دربین ناشرین نفحات الله خیلی دوست و رفیق داشت بی اندازه بهمه اینها احترام میگذاشت ازجمله بمظهراخلاق حسنی جناب آقای حسن نوش آبادی خیلی خیلی محبت میورزید درهمان موقع مریضی اش نامه ای ازجناب نوش آبادی که آنوقتها درمشهد بودند رسید ودرآن نامه فرموده بودند دراین ایام حضرت حاج ابوالقاسم شیدانشیدی ازیزد بدین شهر تشریف آورده اند وسبب سرورو بهجت موفور یاران الهی درجمیع محافل ومجالس وباعث هدایت وراهنمائی مردم بشاهراه الهی میباشند آرزو دارم کهسرو کله استاداسمعیل را نیز بمبینم بمحض زیارت این ورقه ازجا برخاست وعازم خراسان شد بعد ازدو روز صبح خیلی زود سرش را از پرده اطاق حضرت نوش آبادی توکرده گفت ــ جناب نوش

آبادی سروکله استاد اسماعیل است اجازه میفرمائید دیگر معلوم است که با چه شور وشعفی همه درآن مامن عشق و محبت حول این عزیزان الهی جمع شدند .

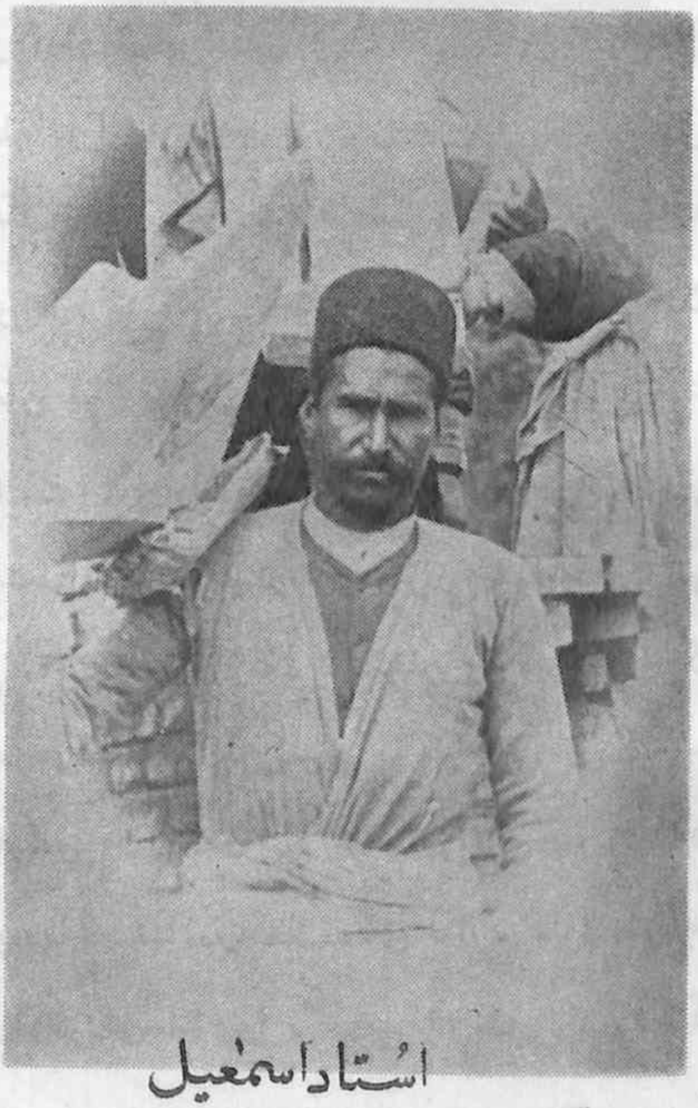
استاد اسمعیل منزلش را وقف خدمات امریه کرده بود ودرس اخلاق هفتگی اطفال مرتب درآنجا تشکیل میشد واز استماع همهمه کودکان لذت بیحساب میبرد درآن اوانیکه مدارس بهائی درتمام اطراف ایران بسته شد و زوبعه ای سخت از هرسمت روی نمود و بگیر وببند زیاد وسختگیری هاشدید گردید وبوی شهادت می آمد حضرت استاد اسمعیل رابدفتر شهربانی کل دعوت میکنند صبح بانهایت مسرت اول میرود منزل حضرت قائم مقامی از ایشان خداحافظی کرده بسوی اداره مربوطه روان میگردد می نشیند تاوی را میخواهند ـ حضرت رئیس باو میفرمایند هیچگونه اجتماعی درمنزل شمامجاز نیست استاد میزند بگریه ازاو میپرسند چرا میگرید استاد بانهایت وقار وبی اعتنائی میگوید ـ حضرت رئیس همین ... من از دیروز تابحال خدا میداند چقدر خوشحال بودم و چه خیالها میکردم تصور نمودم که میخواهید مرا درسبیل امر حضرت بهاءالله شهید کنید ملاحظه فرمائید ... دست درجیب کرده مقداری نقل درمی آورد ـ این نقل ها را

میخواستم در راه بمردم بدهم و با این دستمالهای ابریشمی میخواستم تمام راه را برقصم ... حضرت رئیس سخت متأثر میگردد احترام میگذارد وچای آورده تقدیم میکند ولی استاد راحت نمیشد وهمچنان میگریست بعد مجدد روبرئیس کرده میگوید - حضرت اجل باچه روئی من منزل خود بروم منزل که مال من نیست مال احباست من نمیتوانم بانها بگویم منزل من نیائید شما امر بفرمائید که آنها بخانه من نیایند . آن افسر عالیرتبه سخت تحت تأثیر مقامات روحانی و صمیمیت وسادگی استاد اسماعیل قرارمیگیرد بطوریکه تا دم در اطاق ایشان را مشایعت میفرماید .

این مرد بزرگوار وعاشق بیقرار شب و روز در شهرها وتریه های ایران درسیر وسفر بود و هرجا که میرفت سروری وبهجتی وافر باحبا می بخشید شرح حال خود را میگفت و تبلیغ میکرد در تبلیغ خیلی باجرئت واستقامت بود عـــده بسیاری رابشریعة الله هدایت فرمود از جمله جناب مشهدی مهدی خادم میثاق وعده ای از همان ردیف. همه از دست پرورده های این مرد بزرگوار بودند .

درهمان ایامی که فانی افتخار خدمتگذاری یـــاران

عزیز نجف آباد را داشتم مدتی استاد اسمعیل آنجا تشریف داشتند وتمام این شرح را درهمان روزها ازلسان شیرینش شنیده یادداشت کردم حمد خدا را که در برابر امتحانات عظیم الهیه چون رکنی شدید مقاومت فرمود وتا آخرین نفس بخدمت امر مبارک مشغول بود وبازماندگان و فرزندانش نیز دلیرانه در هجرت وخدمت چون او موفق ومؤید ومفتخرند.



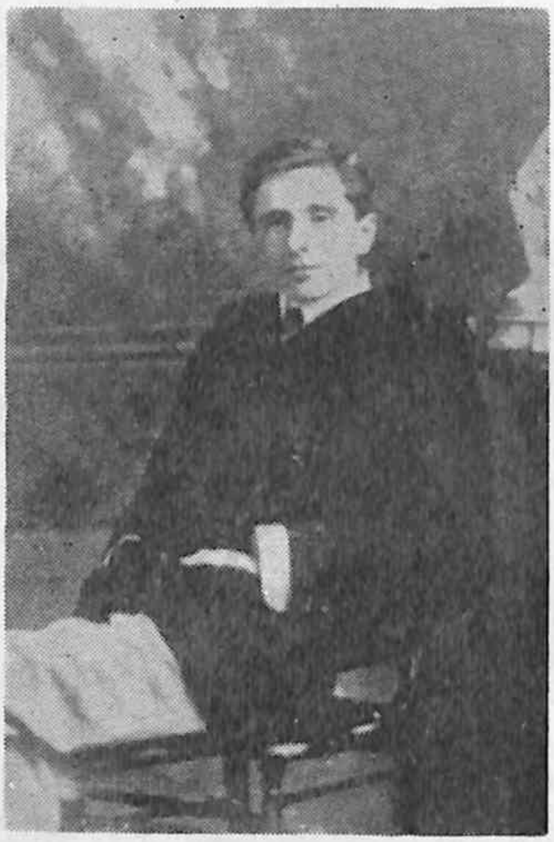
استاد اسمعیل

ازطرف هیکل مبارک گل ریخت خاک بیخت و اشک ریخت

جناب توماس برک ول

(ترجمه مقاله والده حضرت امة البهاء
روحیه خانم میری ماکسول)

سرگذشت نفوس اولیه امر در غرب بسی جانگداز و داستان ایام بهار الهی که ارواح مستعده بمعرفت حضرت بهاء الله نورانی و بمحضر مبارک مرکز عهد وپیمان او در سجن عکا منجذب می شدند بسی شور انگیز است واقعه ایمان و شرح تصدیق توماس برک ول (اولین انگلیسی که بامر ایمان آورده است) واهمیت روحانی آن از سوانح غریبه روزگار است او جوانی بود انگلیزی که در ایالات جنوبی ـ ممالک متحده زیست میکرد ودرمزارع پنبه مقامی مهم ودرآمدی سرشار داشت برای اینکه تابستان را در اروپا بگذراند بسوی آن قاره حرکت کرد ودرکشتی با خانمی هم سفر بود که برخی از احبارا می شناخت این خانم بزودی دریافت که توماس برکول بعقاید تیاسفیه علاقه ای دارد لذا باو وعده داد که چون بپاریس برسند ویرا ببعضی از نفوس که بدینگونه مسائل



جناب توماس برك دل

علاقه دارند معرفی نماید •

با آنکه این خانم گوش خود را به پیام الهی بسته داشت ولی این جوان را بمحض ورود بمنزل ما آورد درآن روز ها من در عمارت کوچکی که مجاور خانه زیبای مسیس جاکسون بود می زیستم مادر محبوبم با آنکه در جمیع موارد وسیع النظر ولطیف الفکر بود ولی ازاین مسئله که چرا من تمام وقتم را صرف خدمات آستان مبارك مینمایم رنجیده شد واین امر شدت یافت وقتی که من از زیارت حضرت عبدالبهاء در سجن عکا مراجعت نمودم زیرا دیگربیش از پیش بوظائف بندگی خود اقدام میکردم تابستان که شد مادر اصرارورزید که مرا از پاریس بیرون ببرد حضرت عبدالبهاء اذن نفرمودند وتأکید شدید نمودند که بهیچ وجه از پاریس خارج نشوم - مادر ناراضی وغمگین شد ومرا تنها گذاشت وخود رفت•

دراین تنهائی بودم که یك روز خوش تابستانی دق الباب شنیدم وچون درراگشودم آن جوان راباهم سفرش دم در یافتم بمحض دیدار تمام دقت وقوای من مجذوب ومتمرکز این جوان شد توماس برکول دارای اندامی متوسط قامتی راست ولاغر وزیبا بود چشمانی حاد وجذابیتی وصف نکردنی داشت خانم هم سفر گفت - چون این جوان غریب بود من



حضرت مسس می ماکسول مادر امة البهآء روحیه خانم
نوتسن امر در اروپا و تلمیذ با وفا جناب توماس برک ول در پهلوی ایشان

اورا اینجا آوردم نشستیم و مدت نیم ساعت با یکدیگر صحبت کردیم گفتگو درباره عقاید تیاسفیه شغل او وسفر تابستانیش در اروپا بود درضمن مصاحبه دریافتم که توماس برک ول از آن وجودات نادرو دارای مقامی عالی معلوماتی وسیع وطبیعتی بس ساده است ودرعقاید و روابطش درزندگانی با افراد انسانی صداقت وصمیمیت تامه دارد در آنروز از امر مبارک ابـــدا صحبتی نشد بطوریکه او گمان می برد من هم چون او مشتاق مفاوضه درباره عقاید تیاسفیه میباشم ولی درعین حال با آن چشمان دقیقش در وجود من تفحص میکرد وچون بدرود گفت رخصت خواست که بار دیگربدیدارم آید ٠

صبح روزبعد آمد ولی دارای حالتی غریب و شـــوری عجیب بود حجابیکه عالم ماده بروجه روح پر شعله اش افکنده بود دیگر وجود نداشت واز چشمانش انوار آتش درون نمودار بود ٠ با امعان نظر درمن نگریست و گفت آیا مراطوری دیگر نمی یابید وقتی این مطلب را پرسید وکیفیت را چنین دیدم خواهش کردم به نشیند وبعد ویرا اطمینان دادم که جز فرح وشادمانی عظیم چیز دیگری از وی تجلی نمی نماید سپـــس شروع بگفتار نموده بیان کرد " دیروز هنگامیکه از منـــزل

شما بیرون رفتم قوه ونفوذ یکه یکبار دیگر درعمرم احساس نموده
بودم در تمامی وجودم نافذ و مؤثر یافتم و بار اول که این قوه
بمن رسید درنتیجه سه ماه متوالی راز ونیاز با خداوند بی
انباز ورابطه شدید با آستان رب مجید بود درآن موقع درک
کردم در فضائی بس لطیف میباشم واحساس نمودم که درمحیطی
مملو از نوروجمال درحرکتم قلبم بعشق محبوب ابدی روشن بود
وخویشتن را با جمیع جهانیان مرتبط ومتحد دیدم ودرعالمی
مملو از صلح وسلام زیستم دیروزکه از اینجا بیرون شدم و از
خیابان شانزلیزه می گذشتم درحالی که هواگرم وسنگین وسکون
وآرامش برهمه جا حکمفرما بود که حتی برگی حرکت نمینمود
ناگهان نسیمی برچهره من وزید ودراطراف بدنم بگردش آمد
در وزش آن نسیم صوتی شنیدم که باکمال قوت وحلاوت تکرار
کرد — مسیح آمد مجدد آمد . این مطلب را که تمام کرد
چشمانش را باز نموده بمن خوب نگاه کرد وگفت — آیا من
دیوانه شده ام با نهایت سرور وبهجت وی راپاسخ دادم .
خیر ابتدای ظهور عقل و درایت است غم مخور که غمخوار
آمده از آن ببعد ساعاتی ممتد باهم گذراندیم این جوان
بقدری مستعد درک حقایق امریه بود که با عطشی زاید الوصف

هرکلمه ای را می شنید وباحضور روح مطالب امریه رامی پذیرفت سرگذشت پرشوروجذ به حضرت باب را برایش گفتم وازعشق الهی و بشارت عظیمی که اوآورد مفصل بیان کردم داستان شهادت وی راکه دربحبوحه جوانی روی داد برایش سرودم ووبرا باهزاران عاشق درخاك وخون غلطیده این مظاهرظهور آشنا ساختم وشالوده متین ووسیع امراعظمی راکه درخون این شهدا ریخته شده برای او تشریح نمودم راجع بحضرت بهاءالله وزندگانی و سالیان دراز سرگونی وزندانی تفصیل دادم که چگونه درهرحال ومقام بمثابه خورشیدی تمام برجهان و جهانیان تابید وقوانین الهیه بعالم بخشید واین قرن راکه افخم قرون واعلی رتبه ادوار الهیه است بتجلی خود بظهور آورد .

آنچه از بیانات مبارك داشتیم یاد دادم واز شرح تشرف خود بمحضرمبارك حضرت عبد البهاء برایش گفتم چندانکه قلب این نونهال بوستان ایمان آکنده از شوق وسرشار از عشق الهی گردید تمام ادوار ماضیه خیالش را بلمحة البصری محو کرد وهرچه هم برای مستقبل خویش درنظرگرفته بود بآنی از آینه دل سترد سراسروجودش مملو ازعشق الهی شد وچون

بدینحال رسید در مزرع دل بذری بیش نکاشت و آن تشرف
نه
بمحضر انور وزیارت سیمای مطهر حضرت عبد البهاء بود خوشبختا
جناب هربرت هوبرکه یکی از جوانان بهائی بود در آن ایام
در پاریس زیست میکرد اجازه تشرف وعزم کوی حضرت دوست
داشت قرار گذارده‌یم که باهم بپورت سعید رفته ودر آنجا منتظر
امر مبارك باشد زیرا بدون اجازه زیارت ممکن نبود عریضه
این دلداده نورسته این بود ـ مولای من ایمان دارم مرا ـ
ببخش بنده تو توماس برك ول ٠

این عریضه درسادگی وعمق مطلب نشانه حیات پرشور
وکوتاه او بود وبعد ها دریافتم که چرا در این پیام چند کلمه ای
مخصوصا طلب بخشش مینماید ٠ کمینه نیز عریضه ای بساحت
قدس معروض و نامه اورا درجوف گذارده ارسال نمودم و تمنی
کردم جواب رابه پرت سعید عنایت فرمایند ٠

غروب آنروز رفتم که مکاتیب وارده خود را دریافت دارم
بمحض ورود ورقه ای بمن دادند وآن تلگرافی بود ازحضرت
عبد البهاء وقتی آنرا زیارت کردم خدا میداند چه تعجب
ودهشتی مرافراگرفت فرموده بودند حالا هروقت میخواهی
ازپاریس حرکت کن ٠ ملاحظه فرمائید با همه مخالفتها که

عائله با من کردند ومن اطاعت امر صریح مبارک مولای عزیز را بر هر امری ترجیح دادم طبق میل ورضای حضرتش در پاریس ماندم ونتیجه اش این شد که حلقه ای در زنجیر اراده غالبه اش گــــردم .

البته برسیدن این پیام مبارک پر درآورده خود را بـــه مسیس جاکسون رساندم و بیان روحبخش حضرت سرکار آقا را برای او خواندم وفورا آماده سفرشده خود را بمادر عزیز رساندم مسرتیکه درقلب مادر از دیدار من حاصل گردید بسیار عظیم بود واعظم از آن تشکر دائمی وسپاسگزاری ابدی این کمینه است از الطاف حضرت مولی الوری که وسائل این جشن وسرور روحانی را بصرف فضل ومکرمت ایجاد فرمودند تمام پیش آمد ها را یك یك برای مادرم گفتم وتلگراف حضرت محبوب رابوی ارائه دادم آن ورقه مبارك رابا اشك چشم زیارت نموده گفت - براستی - مولای عظیمی دارید .

پائیز سال دیگر همه در پاریس جمع شدیم وتوماس برکسول اززیارت مراجعت کرده بود تأثیر این جوان در جمع روز افزون یاران سببی شدید بود حضرت عبدالبهاء با محبت و حکمت خود این جوان راقلب ماهیت فرمودند روح وقلبش راصیقــل

دادند ووی را آماده نمودند که بالمره از آلودگیهای عالم خاك پاك شود وبکمال حدت و حرارت بخدمت حق وحقیقت پردازد هیکل اورا شجری بارور نمودند وازاین نونهالِ بوستان معرفت وایمان چه میوه های لذیذی که بوجود آوردند .

اوستاره راهنمای محبت ما گردید سکوت وقدرتش حرارت وشوق وافرش فهم دقیق وفورش درد لالت نوع انسان قوائی دیگر بدیگران اعطا میکرد ودرحقیقت دوره جدیدی در امر مبارك درکشور فرانسه باوی بظهور آمد درمجالس باسادگی وبلاغتی بتکلم می پرداخت که قلوب را منجذب و ارواحرا زنده می ساخت سرّ نفوذ وتأثیرش این بود که کاملا دقیقا باهمیت ظهور حضرت باب و حضرت عبد البهاء وبشناسائی مرکز عهد وپیمان او پی برده بود وقلبا وروحا بهره ایمان شدیدی داشت این حالت بادلیل ومنطق بوی عطا نشد او با انجذاب واشتعال رحمانی بدین درجه از ایمان وایقان خودرا رساند وبفتوحات امریه وخدمات روحانیه قیام واقدام نمود .

وقتی که آن دوجوان وارد سجن عکا شدند هردورا در بیت مبارك باطاقی بزرك بردند اینان درطرفی وجمعیتی باالبسه شرفیه درجهت دیگربودند هربرت که با اوضاع

آشنائی بیشتری داشت فورا غرق مسرت و شادی شد ولی توماس برکول شخصیت ممتازی درآن جمع نیافت لذا پریشان حال و ناتوان شد بطوریکه در نزدیکی میزی جلوس کرد در خود احساس شکستی عظیم مینمود افکارش مغشوش شد سپاه تاریک یأس هجوم آورد البته این اولین امتحان روحانی وی بشمار میرفت مؤمن تا در بوته امتحان نرود ودرآتش افتتان نیفتد حجباتش نسوزد ولمعان حقیقی روحش ظاهر وعیان نگردد دراین حال با نهایت غم و مرارت با خود نالیده می گوید — چرا اینجا آمدم چرا سفر ونقشه زندگانیم را برهم زدم چرا بدین زندان دوردست شتافتم عقب چه میگردم در ظلمت این حزن ونومیدی ناگهان دری باز شد وآنچه بچشم دید برای او طلوع خورشید عالم افروزی بود که در مدارش نوربقدری شدت داشت که این جوان بی اختیار ازجا برخاست ودراین روشنائی خیره کننده هیکل مبارک حضرت عبدالبهارازیارت کرد که بسوی وی می خرامد.

ازاین تجربه وامتحان عظیم که زندگانی وی را تقلیب کرد نادرا چیزی میگفت ولی درباره‌تشرفش چیزها بیان میداشت از جمله آنکه درحین تشرف مختصرا از رتبه ومقام

خود درمزارع پنبه امریکا و مواهب سرشار ومسئولیتهای مهمه‌ای که داشته بعرض رسانده وناگهان گناه خود را بیاد آورده ـ میگوید ـ کارکنان این مزارع کودکان خرد سالند ـ حضرت عبدالبهاء باحزن وحدتی شدید مدتی براو نگریسته میفرمایند ـ استعفای خود را تلگراف کن ـ با این بیان مبارک برك ول از زیر بارسنگینی آزاد میگردد بانهایت اشتیاق امر مبارك را اطاعت کرد وبایك ضربه تمام سوابق وعلائق را از هم گسست وفارغ البال درجهان امر وخدمت وارد گردید هرگز نگرانی از مستقبل خود نداشت چون نبراس لامعی درظلمات پاریس میدرخشید وباقوت وعشق شدیدی بخدمت ابناء خـود تا آخرین لحظات زندگانی مشغول بود وبحدی از قوای ـ مکنونه عظیمه ظهور حضرت بهاءالله سرشارگردید کـه در کوچکترین امری از اموریومیه روح محبت ویگانگی با جمیع ابناء انسان بخودی خود از وجود وی تراوش میکرد .

خوب یاد دارم روزی در اتوبوس با من بود از پلی کـه روی رودخانه سن بود می‌گذشتیم درسربالائی پل نگـاهش به پیرزن ناتوان افتاد که گاری سیب فروشی خود را با زحمت زیاد ببالا میکشید با لبخندی سریع ازمن پوزش طلبیـده

پیاده شد وبسوی پیرزن شتافت وبا حالتی بسیار طبیعی پیر زن را مساعدت نمود روح اصلی دیانت بهائی یعنی وحدت عالم انسانی چون عطری در زوایای وجود وقلب او نفوذ وتمکن یافته بود وبصورت جمیع روابط مختلفه باکلیه ابناء انسان ظاهر میشد وچنان بصیرت حادی دراحتیاجات افراد بشری بسوی عطا شده چنان عشق واقعی ومحبت حقیقی با وعنایت گردیده بود که اورا مرکز امید وملجاء عموم می ساخت آنانکه بواسطه انهماک در امور دنیوی گرفتار رنج ومشقت میشدند چون ذراتیکه باهن ربا مجذوب شوند بی اختیار بسوی این جوان می شتافتند و چون ازمحضرش بیرون می رفتند چشمانشان پُر لمعه وقلوبشان از بار غم آزاد بود .

توماس برکول اول کسی بود که درغرب باداء حقوق الله موفق ومفتخر گردید درارزانترین نقاط پاریس زیست میکرد و مسافتهای زیادی را پیاده می پیمود که بتواند ذخیره ای اندوزد و آنرا برای پیشرفت امور امری تقدیم ساحت اقدس نماید خدا میداند که برای حضور درمحافل ویا برای ملاقات احبا ورفتن بمنازلشان چقدر پیاده روی میکرد منزل ما دائما برای ورود وپذیرائی او آماده بود باوجود این هرهنگام که نزد ما

می آمد مختصر تعارفی با من میکرد وبقیه وقت تمام توجه و رعایت ودقت خود را معطوف مادر محبوب و زیبای من می فرمود وچون میخواست از در خارج شود درموقع خداحافظی یادداشتهای مختصری از پیامهای روحبخش وتسلی آور که معمولا از بیانات مبارکه بود بمن میداد .

این جوان عزیز بسرّ مسرت بخشیدن راه یافته بود و تجسم بیان حضرت عبدالبهاء بود که میفرمایند ستاره سرور درهردلی موجود است بایستی حجباترا سوخت تا انوارش ظاهر گردد . (ترجمه)

برکول عزیز خود درآتش محبت میسوخت وجسم ناتوانش درمهیب آن اخگر درونی متدرجا ازبین می رفت بتمام معنی کلیه هستی خود را درآستان امریکه بدان مؤمن بود فدا نمود وچند ماهی بیش طول نکشید که قفس تن بشکست وقصد عوالم لایتناهی الهی کرد آثار جاودانی روح مصفای او با صفات ملکوتیش نه فقط در روح وقلب احبا زنده وجاوید میماند بلکه با شالوده نظم بدیع الهی که بر روی چنین زندگانی هائی مؤسس گشته الی الابد ممزوج و مخلد است .

دوستان عزیز تا اینجا ترجمه بیانات رشیقه امة الله المنجذبه مسیس ماکسول بود وسطور ذیل در تکمیل آن نگاشته میشود .

چه خوش است که این اوراق را بدرج تلگراف منیع مبارکی که پس از صعود والده حضرت امة البهاء روحیه خانم بعموم احبا در سراسر دنیا از ساحت قدس مولای توانا ابلاغ وارسال شد زینت بخشیده و بیمن این کلمات اعلی وبرکات صادره از هر حرفی از آن بقیه داستان نوشته شود خوشتر آن باشد که سرّ دلبران گفته اید درحدیث دیگران .

" المبلغة المنقطعة جذوة نار محبة الله والناشره لنفحات الله مسیس مکسول قد ترکت وطنها وسرعت الی الاقالیم القاصیه حبا بمولاها وشوقا لنداء بامر ربها وملهمها الی ان صعدت الی الرفرف الاسمی فائزه برتبة الشهاده فی عاصمة ارجنتین العدوة القصوی تستبرکن بها طلعات الفردوس فی قطب الجنان هنیئا لها الکاس الممتلی المترشح بصهباء موهبة الله فبمثل هذا فلیعمل العاملون بلغوا عمومی الاحباء نباء هذ النصر العظیم " .

درضمن سرگذشت برکول که ایشان مرقوم داشته اند چنانچه دیدیم میفرمایند این جوان اول کسی بود که در

غرب حقوق الله تقدیم کرد وبشرف قبول فائز شد این لــوح امنع اقدس است که حضرت عبد البهاء درآن بدین موضوع بنهایت لطافت اشارت میفرمایند: مستر توماس برکول

هــوالله

ای بنده باوفای جمال ابهی شکر کن خدارا که بفیض هدی رخی چون مه تابان روشن نمودی وجام قلب را بصهباء محبةالله سرشارکردی نشئه وفرح وشادمانی این بـاده حال معلوم نه عنقریب در قطب عالم جلوه نماید وچنان روح وریحان بخشد که جان ودلها از فرط شادمانی پرواز کند حقــوق که ارسال نموده بودید چون بکمال محبت فرستادید لهذا این مقدار قلیل بمثابه کنز عظیم مقبول افتاد وعلیک التحیة والثناء   ع ع

ودر لوحی دیگر نیز میفرمایند: "واما ما ارسلت من الحقوق فقبلناه کنزا لانک قدمته بکل حب وخلوص عظیــم وسنصرفه فی المقام المقدس حتی یبقی لک ذکرا الی ابــد الابــدیــن."

ازاینجا ببعد مستمد از روح پر فتوح حضرت پــزشک روحانی وجسمانی جناب دکتر یونس خان افروخته میشویــم وبقیه این داستان شور انگیزرا از قلم توانای این مرد کریم

می شنویم .

"... هرچند مدت تشرف طولانی نبود اما حدت حرارت محبت واشتیاقش بدرجه مبافزود که محبتش مستمعین را متأثر ومنقلب می نمود درحین تشرف مبهوت جمال بیمثال بود ودر هنگام مرخصی حرکات عاشقانه و جنبشهای مجذوبانه از او ظاهر میشد بااحبای عکا ملاقاتی میسّر نشد ودر روزمرخصی یك کلمه باو فرمودند همیشه درپاریس بمان وبنده هم حسب الامر تا حیفا وکنار دریا بمشایعتش رفتم درحیفا که دور از عکا بود درمنزل یکی از احبا بقدر دو ساعت مختصر پذیرائی ازاو بعمل آمد تا ساعت ورود کشتی فرا رسید دراین مجلس دراطاقی که مشرف بعکا بود دقیقه بدقیقه می ایستاد و در حال توجه تام کلماتی چند باچشم گریان اداءمینمود چنانکه جمیع حضاررا منقلب می ساخت درآن حال انجذاب تقاضا نمود که گاهی بطور اختصار با بنده مخابره کند تا از وصول جواب رائحه معطره مدینه منوره عکارا استشمام نماید خلاصه آنکه باجمعی ازاحبا باچشم اشکبار با او وداع کردیم اولین مکتوبی که ازاو رسید مختصر وبعد ازاظهار خلوص ووفا سئوال میکند که حضرت مولی الوری فرمودند درپاریس بمان ولندن

مرو اینك مشغول تحصیل هستم می خواهم بدانم اگر اتفاقاً
باصطلاح مرگ و میری برای والدینم رخ داد آیا اجازه دارم
یکی دو روز برای مراسم تشییع بلندن بروم یاخیر فوراً در ذیل
این مطلب مینویسد لازم نیست عرض کنید زیرا مسیح مشهود
در ظهور خود فرمود بگذارید مرده هارا مرده ها دفن کنند
پس چیزی از من بحضور مبارك عرض نکنید فقط در هنگام تشرف
قلباً مرایاد کنید این استمایه سعادت ملك و ملکوت من و
بنده هم عین مطلب را در یك موقع مقتضی عرض کردم متبسمانه
فرمودند بنویس امروز زنده ها باید مرده هارا دفن کنند
بعد از ده هفته مکتوب دیگر رسید آن هم مختصراًامابقدری
جانسوز ودلگداز که از قرائتش رقت حاصل می شد بعد از
اظهار تشکر مینویسد مطلب معلوم شد اما من از خدا بـلا
میخواهم درد بی درمان می طلبم میخواهم رنجور باشم دائما
بسوزم وبگدازم آنی راحت نکنم تاازذکر آن محبوب غفلت
ننمایم .... مطلب رایکروز وقتی مشی میفرمودند عرض کردم
هیچ نفرمودند وصول مکتوب را نوشتم بعد از ده هفته مکتوب
دیگر رسید والدینم باصرار وابرام بلندن می طلبند می گویم
امر مبارك این استکه در پاریس باشم افسوس که والدین

پیرم این ظهور اعظم را نشناختند رجادارم به تبلیغ آنها
نائل شوم هیهات من کجا این موهبت عظمی کجا مگر آنکه
درهنگام تشرف مرا یاد کنید ... مطلب را عرض کردم اجمالا
فرمودند بنویس مگوید هستی تبلیغ میشوند مطلب را نوشتم
در راس دو هفته مکتوب دیگر رسید والدینم آمدند مرا ببرند
پدرم را تبلیغ کردم عریضه اعترافیه اش در جوف است مادرم
مهربان است اما من درد میخواهم عذاب میخواهم تا بحق
نزدیکتر شوم اگر ایرانی بودم آرزوی شهادت می نمودم در
حقم دعا کنید از پاریس حرکت نخواهم کرد این مطالب را
بعرض مبارك رسانیدم ترجمه عریضه اعترافیه پدر پیررا تقدیم
کردم ابدا کلمه نفرمودند چند روز دیگر لوحی بافتخار پدر
عنایت شد فرستادم در راس دو هفته نوشته شور انگیز غریبی
رسید مریضم در مریضخانه مسلولین در تاب و تبم از آتش عشق
میگدازم خوشحالم از خدا بخواه این درد را از من دریغ
نفرماید ... مطلب را بحضور مبارك عرض کردم بهیچ وجه
جواب نفرمودند حکمت سکوت در این گونه موارد معلوم وواضح
بود خلاصه تا مدتی مکاتیب عدیده مرتبا هر دو هفته یکمرتبه

می رسید و همیشه آرزوی تحمل بلیات وشدائد مینمود تمام
مکاتیبش در دو الی سه صفحه کوچك سبز رنك مرقوم بود این
مکاتیب را جمع کرده از دست نمیدادم برای هرکس میخواندم
حالت انجذاب غریبی دست میداد برحسب تکلیف وجدانی
خود واز فرط تاثری که دست میداد همه را بحضور مبارك
عرض میکردم گاهی میفرمودند تکبیر برسان وقتی که کلمه در
جواب نمیفرمودند میدانستم که رابطه طالب ومطلوب وعاشق
ومعشوق نه چنان استکه گفتار واسطه لایق ذکر باشد آخر
الامر مکتوبی رسید مشعر براینکه سرمست باده بلا هستم آماده
وصول بموهبت عظمی هستم ازشدت رنجوری و کثرت تعب به
مولای عزیزم بی نهایت نزدیکم بازهم طول عمر میخواهم که به
بیشتر درتعب باشم اماخیر رضای اورا طالبم مرا در حضور
یاد کنید .. این بود مضمون مکتوب اخیرو دیگر در راس
دو هفته خبری نیامد مطلب معلوم بود چند روزبعد یك شب
با مرحوم دکتر ارسطو خان درظل مبارك ازبیت بیرونی مبارك
بطرف بیت کنار دریا میرفتیم یکمرتبه فرمودند جناب خان خبر
داری عرض کردم خیر فرمودند برك ول صعود کرده است

من خیلی متأثر شدم یک زیارتنامه خوبی نوشته‌ام بقدری موثر نوشته‌ام که دوبار هنگام نوشتن گریه کردم .... آخر نفهمیدم خبر صعود را کی بحضور مبارک رسانیده است اگر بانگلیسی یا فرانسه کسی عرض کرده بود یا کتبی یا تلگرافی لابد عریضه بدست بنده میرسید دو روز بعد زیارتنامه رسید خیلی سوزناک بود .... از والدینش خبری نداشتم یکسال بعد یک روز احضارم فرمودند که عرایض وارده را برای ترجمه مرحمت فرمایند پاکتهای بسیاری از شهرهای مختلفه رسیده بود دروقتی که پاکتهای بسته را ملاحظه میفرمودند یکمرتبه یکی از آنها را انتخاب فرموده فرمودند عجب رائحه خوشی از این پاکت استشمام میشود زود این را بازکن به بین از کجاست زود باش چون ازاین قبیل وقایع مکرر اتفاق افتاده بود که پاکتی را برسایر عرایض مقدم داشته ومطالب مهم روحانی در آن بوده است لهذا با عجله وشتاب پاکت را بازکردم یک کارت پستال ویک پاکت دیگر درجوف بود کارت پستال خوشرنگ بود یک برگ گل بنفشه‌فرنگی بآن چسبیده بود با خط طلائی نوشته است - نمرده است در ملکوت ابهی زنده است - با خط

قلمی نوشته بود ـ این گل ازقبربرکول چیده شده است ـ

تا مطلب را عرض کردم یك مرتبه از جا جستند ورقه را گرفته به پیشانی مبارك نهادند و اشك مبارك جاری شد واحوال این عبد منقلب گردید و اما پاکت جوفی آن هم ازسدریا مادربرکول بود اظهار تشکر مینمودند که الحمد لله فرزند عزیزم با عرفان ومحبت عبد البهاء ازعالم رفت ۰۰۰۰

در سنه ۱۹۰٤ که درپاریس بودم درخدمت مرحوم مسیو دریفوس ذکر خیر آن متصاعد الی الله بمیان آمد حکایتهای بسیار موثری ازایشان نقل میکردند منجمله میگفتند که این جوان وقتی که درمریضخانه بستری بود جمیع مرضی واطبا وپرستاران را ازشدت شوروانجذاب خود منقلب میساخت همه را بملکوت ابهی دعوت میکرد بعضی متحیر ومتاثربودند وبعضی از مرضی طعنه های معترضانه وملامتهای مغرضانه مینمودند باد و سه کلمهٔ انگلیسی که می دانستند بد می گفتند وباانگشت اشاره کردند ومی گفتند ـ یو دای ـ یعنی شما می میرید اما ایشان در جواب می خندیدند من نمیمیرم بملکوت پدر آسمانی می روم ودرحق شما شفاعت میکنم ۰ انتهی

(ازخاطرات نه ساله)

اکنون برخی از الواح صادره ازیراعه میثاق را که خطاب بدین جوان نازنین است می آورد تا شاهدی باشد از روابط ودیّه حبیب و محبوب و آیتی از علو فطرت و پاکی طینت و حسن طوّیت این دلداده شیدائی وچگونگی تربیت و تعلیم آن معلم آسمانی که در کلیه این خطابات عالیه با روح وقلب آن مؤمن ، طرف مکالمه بوده‌اند ودائماً وی را بمقام اسنی می خوانند و قلبش را بآتش محبت الله روشن میفرمایند برای او اعتلا می جویند زنجیرهای علائق دنیوی را یک یک گسسته پر و بال روح ویرا ازگل ولای پر و بال این جهان آزاد می نمایند تا بانهایت قدرت و شهامت درهواهای قرب قدس الهی تواند پرواز نمود .

آنانکه بتربیت و تعلیم نوباوگان مشغول ومفتخرند این الواح منیعه را با نهایت دقت مطالعه فرمایند و چگونگی پرورش روحی کودکان را از معلم آسمانی بیاموزند .

پاریس توماس بزک ول

ایها السراج المتوقد بنارمحبة الله قد قرئت تحریرك الجدید واطلعت بحبك الشدید و هاج فی قلبی لك حب لواطلعت به اخذك الفرح والسرور وطفح قلبك ببشاره ابدیه

الاثار و شكرت الله فى الليل والنهار على هذا الفضل البديع يا حبيبى اجتهد بروحك وقلبك ولسانك حتى تكون سببا لحياة القلوب والارواح كن حنونا على كل فقير و مجيرا لكل ذليل و طبيبا لكل مريض و آبا لكل صغير و ابنا لكل كبير وماء زلالا لكل ظمآن و مائدة سماويه لكل جائع و هاديا لكل منال و مامنا لكل خائف و شافعا لكل خاطئ و سرورا لكل محزون وعليك التحية والثناء ع ع

پاریس توماس برکول

يا من طفح قلبه بمحبة الله انى اخاطبك من هذه البقعة المباركة حتى يفرح قلبك بخطابى اياك وخطابى مما يطير به قلوب الموحدين الى اوج السرور و ذروة الحبور اشكر ربك بما وفقك على الدخول فى ملكوته العظيم ستتابع عليك الطاف ربك و يجعلك آية للطالبين تمسك بميثاق ربك و زد كل يوم حبا باحباء الله وحنّوا على عباد الرحمن حتى تكون ناشر الشراع الحب فى سفينة السلام على بحر الامكان لا تحزن من شيئى و لا تتكدر من احد عليك بالرضاء والصدق والصفا والود و الوفاء مع عامة الخلق وقاطبة البشر وذلك صفة المخلصين و سمة المقدسين و شعار الموحدين و دثار البهائيين ثم اشكر الله

بما وفقك على تقديم الحقوق ان هذ التوفيق من الله لك فاحمده على هذ الامر المنصوص فى صحائف ربك القديم ان ربك هو اللطيف الكريم وعليك التحية والثناء ع ع

پاريس جناب توماس بركول

هوالله

ايها الورد المتفتح فى حديقه محبة الله انى تلوت بكل حب تحريرك البديع المعانى وبه نقرهو حدانية الله وتظهر فرط حنينك الى ملكوت الله ياحبيبى اعلم بان ربك اكرم عليك واختارك لعرفانه فى هذ اليوم المشهود وقدر لك كل خير فى ملكوته المحمود واذا ثبت قدماك على هذ الصراط ترى موهبة الله محيطه بك كاحاطة الانوار من شمس الحقيقة على الاقمار كن نجما بازغا فى مطلع الانوار وفائضا فى بحر الاسرار وراكبا على سفينة النجات حتى ترى نفسك امينا لاسرار الملكوت ومرآتا لتجلى اللاهوت وعليك التحية والثناء ع ع

واين است آن زيارتنامه ايكه درحين نزول

حضرت عبد البهاء د وبارگريستند

ولا تحزن من صعود عزيزى بريكول لانه عرج الى الحديقة النوراء فى ملكوت الابهى جوار رحمة ربه الكبرى وينادى

ياعلى النّداء ياليت قومى يعلمون بما غفرلى ربى وجعلنى من الفائزين ياعزيزى يا بريكول اين وجهك الجميل اين لسانك البليغ اين جبينك المبين اين جمالك المنير ياعزيزى يابريكول اين تلهّبك بنار محبة الله واين انجذابك بنفحات الله واين بيانك بالثناء على الله واين قيامك على خدمة امرالله ياعزيزى يابريكول اين عينك الجميل اين ثغرك البسيم اين خدّك الاصيل اين قدّك الرشيق يا عزيزى يا بريكول قد تركت الناسوت وعرجت الى الملكوت وفزت بفيض اللاهوت ووفدت على عتبة رب الجبروت يا عزيزى يابريكول قد تركت المشكاة الجسمانية والزّجاجة البشريّة والعناصر التُرابيّة والعيشة الناسوتية ياعزيزى يابريكول فتوقّدت سراجا فى زجاج الملا الاعلى ودخلت فى الفردوس الابهى و استظلت فى ظل شجرة طوبى وفزت باللقاء فى جنة المأوى يا عزيزى يابريكول قد غدوت طيرا الهى وتركت الوكر الترابى و طرت الى حدائق القدس الملكوت الرحمانى وفزت بمقام نورانى يا عزيزى يابريكول قد صدحت كالطيور ورتّلت آيات رحمة ربك الغفور و كنت عبدا شكورا ودخلت فى سرور وحبور يا عزيزى يا بريكول انّ ربك اختارك لحبّه و هداك الى حيّز قدسه و ادخلك فى حديقة اُنسِه و رزقك بمشاهدة جماله يا عزيزى

يا بريكول قد فزت بحياة ابديّة و نعمة سرمديّة وعيشة راضية وموهبة وافية ياعزيزی يابريكول صرت نجما فی افق العلی و سراجا بين ملائكةالسماء وروحا حيّا فی العالم الاعلی وجالسا علی سرير البقاء ياعزيزی يا بريكول اسئل الله ان يزيدك قربا واتصالا ويهنيك فوزا ووصالا ويزيدك نورا و جمالا و يعطيك عزا و جلالا يا عزيزی يا بريكول انی اذكرك دائما ولا انساك ابدا وادعولك ليلا ونهارا واراك واضحا وجهارا يا عزيزی يا بريكول

ع ع

فهرست مندرجات

صفحه

×××××××××××

××××××

××